چو حیرت بران آورد صد بار پا
که بندم درین بتخانه زنّار

ولی چون کرد حیرت تیز گامی
عنایت بانگ برزد کای نظامی

مشو فتنه برین بتها که هستند
که این بتها نه خود رامے پرستند

همه هستند سرگردان چو پرگار
پدید آرندهٔ خود را طلبگار

تو نیز آخر چو با دست بلندی
چرا بتخانه رادرے نه بندی

چو ابراهیم بابت عشق مے باز
ولے بتخانه را از بت به پرداز

نظر بر بت کنی صورت پرستی
قدم بر بت نهی رفتی و رستی

طلسمے بر سر گنج آلهی است
نمود اے که از مه تا ماهی است

طلسم بسته را بار نج یابی
چو بشکستی بزیر ش گنج یابی

طبایع را یکایک مهل در کش
بدین خوبی خرد را نیل در کش

مبین بر نقش گردون کاین چنانست
کشادن بند این مشکل محالست

مرا بر سر گردون رهبری نیست
جز این کاین نقش دانم سرسری نیست

اگر دانستی بودے خود این راز
یکے زین نقشها در دادے آواز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بگو ز ابر کان بدید آیند مردم — چنان از کار کان پدید آیند زانجم
چنانکه قبل و قال اهل دهر است بنقدیر
که قدرت را حوالت کرده باشی — حوالت را بآلت کرده باشی
ازان
اگر تکوین بآلت شد حوالت — چه آلت بود در تکوین آلت
پیدائش
اگر چه خاک و باد و آب و آتش — کنند آمد شدی با یکدیگر خوش
ہمے تازد بحکم فرمان نیابند — بلطف از ہیچ پیکر جان نیابند
است
نه ہر کا یزد پرست ایزد پرست است — چو خود را قبله ساز د خود پرست است
زخود برگشتن است ایزد پرستی — ندارد روز باشب ہم نشستی
خدا از عابدان آزاد گردند — که در راه خدا خود را نه بینند
نظامی جام وصل انگه کنی نوش — که بر یادش کنی خود را فراموش

مقال در عرض بدرگاه ذوالجلال

خدایا چون گل ما را سرشتی — وثیقت نامه بر ما نوشتی
بما بر خدمت خود فرض کردی — جزائے آن بخود بر قرض کردی
لازم
چو ما با ضعف خود در بند آنیم — که بگذاریم خدمت تا توانیم
خلق الانسان ضعیفا — در قصد ادا کنیم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو رو افزو دختی چشم برافروز — چو نعمت دادیم شکرم درآموز

بسختی صبر ده تا پای دارم — یعنی استقامت کنم — بآسانی مکن فرمو شگارم — یعنی فراموشگارم

بهر سهوے که در گفتارم افتد — قلم در کش کزین بسیارم افتد — قلم کشیدن کنایه از ربط نزدن — مبادا

رهے دارم بهفتاد و دو هنجار — ازان یکره گل و هفتاد و یک خار — باعتبار هفتاد و

عقیدم را دران ره کش عماری — که هست آن راه راه رستگاری — اعتقاد مرا

ترا جویم زهر نقشے که دانم — تو مقصودی بهر حرفے که خوانم

ز سر گردانیم هست اینکه پیوست — بهر نااهل و اهلے میزنم دست

بعزم خدمتت برداشتم پای — گر از ره باوه گردم راه بمایے — یعنی گم شوم

نیت بر کعبه آورده است جانم — اگر در بادیه میرم چه دانم

بهر نیک و بدے کاندر میانه است — کرم برتست و آنگه گیر بهانه است

یکے را پای در گل شکستی و خواندی — یکے را پای و پر دادی و راندی — اشارت از شکستن اصحاب کهف

ندانم تا من مسکین چه نامم — ز مقبولان و محرومان کدامم — اشارت از ابلیس

بفضل خویش فضلے کن مرا یار — بفعل من مکن با فعل من کار

فراغم دہ زکار اینجا نی	چو افتد با تو کار انگہ تو دانی
منہ پیش از کشش تیمار بر من	بقدر زور من نہ بار بر من
چراغم را ز فیض خویش دہ نور	سرم را از آستان خود مکن دور
دماغ دردمندم را دوا کن	دوا از خاک پای مصطفی کن

نعت سرور کائنات

محمد کآفرینش ہست خاکش	ہزاران آفرین بر جان پاکش
چراغ افروز چشم اہل بینش	طراز کارگاہ آفرینش
سپہ سالار خیل انبیا را	سرہنگ میدان وفا را
مرقع برکش برزادہ چند	شفاعت خواہ کار افتادہ چند
ربا عین نجس باغ صبحگاہی	کلید گنج اسرار الٰہی
یتیمان را نوازش زنسیمش	از ینجا نام شد دُر یتیمش
بمعنے کیمیاے خاک آدم	بصورت توتیاے چشم عالم
سرای شرع را چون چار حد بست	بنا بر چار دیوار ابد بست

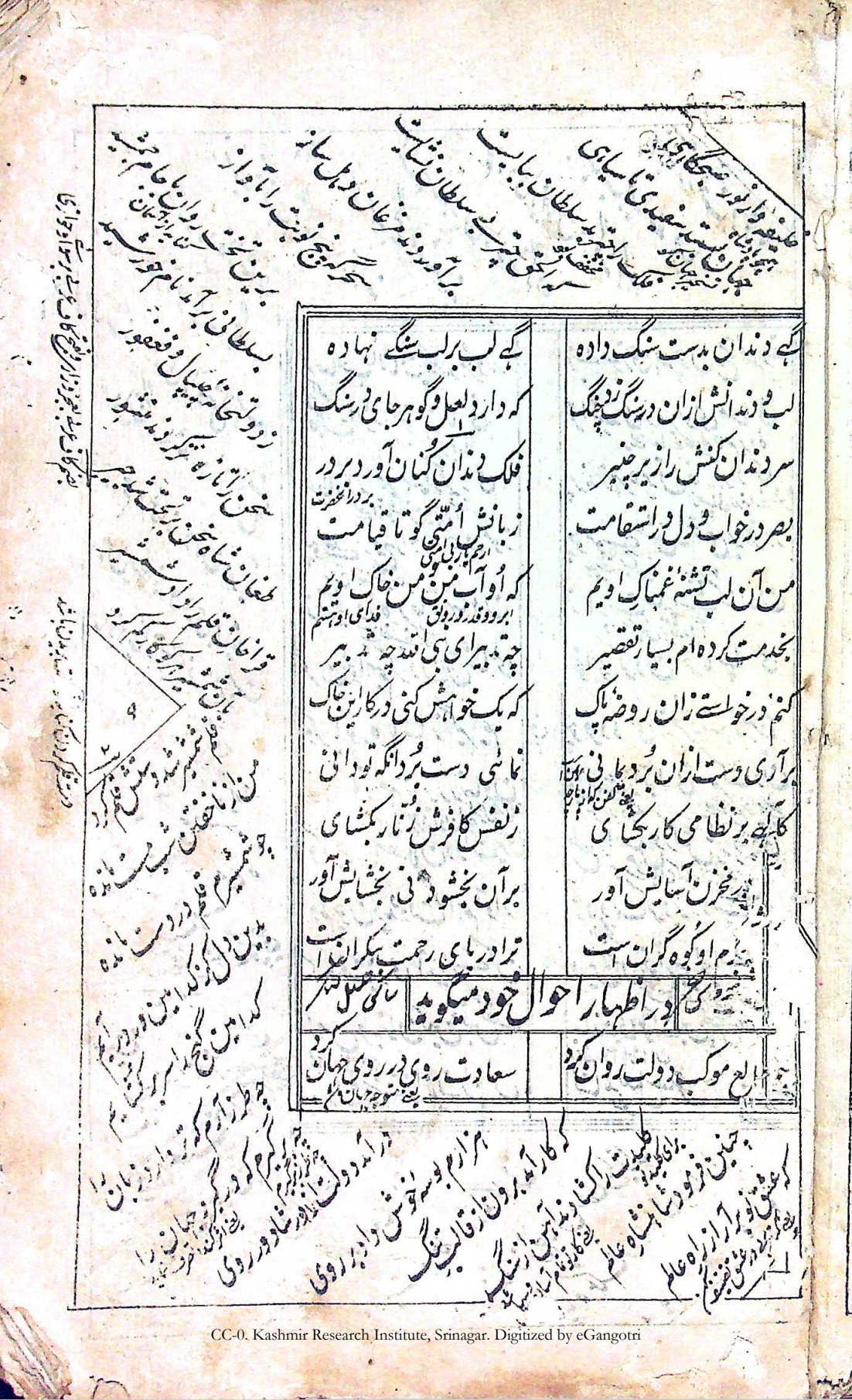

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ملک طغرل که دارای وجود است
بسلطانی تباج و تخت پیوست
من این گنجینه را در میکشادم
بشیری آمد از درگاه غفور
کز ایشان تحفهٔ عقلی بسازد
قبول بندگی را ساز دادم
مبارک بود طالع نقش بستم
بدین طالع که هست این نقش را فال
چو نقش از طالع سلطان نماید
ازین پیکر که معشوق دل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه
جنش را زلف بر طغماج بندد
بباز چهر عنقا را بگیرد

سپهر دولت و دریای جود است
بجای ارسلان بر تخت بنشست
بنای این عمارت نیز مے نهادم
بشغل بندہ اتفاق کرد فرمان پادشاہ
که عقل از خواندنش سر بر فراز د
ملالت را بخون خط باز دادم
فلک گفتا مبارک باد دستم
مرا چون نقش خود نیکو کند حال
چو سلطان گر جهانگیر است شاید
بکم مدت فراغت حاصل آمد
که تا از شغلها فارغ شود شاه
طراز شوشتر بر چاچ بندد
بتاج زر ثریا را بگیرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گر اورا خرمنے از ما کشاید
زما و ا قبدکه یکجو کم نیاید

ازان شد خانهٔ خورشید معمور
که تاریکان عالم را دهد نور

سخاے ابزان آمد جهان گیر
که در طفلی گیا را میدهد شیر

کنون عمریست کین مرغ سخنسنج
بشکر نعمت ما میبرد رنج

نخورده جامے از میخانهٔ ما
کند در شعرها شکرانهٔ ما

شفیعے چون من و چون او غلامے
چو تو کیخسروے کمتر زجامے

بدان سر کز سریر عرش پیش است
که بنوازیش بر جاے خویش است

نظامی چیست این گستاخ روئی
که با دولت کنی گستاخ گوئی

خداوندے که چون خاقان و فغفور
بصد حاجت درش بوسند از دور

چه عذر آری تو اے خاکی تراز خاک
که گویائی درین خط خطرناک

بلے عذریست کاین درگاه شاهی
صفت دارد ز درگاه الٰهی

بران در هر که بالاتر فروتر
کسے کافتاده تر گستاخ گوتر

نه بینی برق خرمن را بسوزد
چراغ بیوه زن را بر فروزد

ملک اعظم اتابک داور دور — که افگند از جهان آوازهٔ جور

ابوجعفر محمد کز سر جود — خراسان گیر شد چون شاه محمود

جهانگیر آفتاب عالم افروز — بهر بقعه قران سازد قرین سوز

دلیل آن کآفتاب خاص و عام است — که شمس الدین والدنیا ش نام است

چنان چون شمس انجم را دهد نور — دهد ما را سعادت چشم بد دور

دران بخشش که رحمت عام کردند — دو صاحب را محمد نام کردند

یکی ختم نبوت گشته ذاتش — یکی ختم ممالک بر صفاتش

یکی بر برج غرب راتا ابد ماه — یکی ملک عجم را جاودان شاه

یکی دین را ز ظلم آزاد کرده — یکی دنیا بعدل آباد کرده

زهی نامی که کرد از چشمهٔ نوش — دو عالم را دو میمش حلقه در گوش

زرشک نام او عالم دو نیم است — که عالم را به او دو میم است

بپرگار قلم بی نسخ و تاراج — یکی میمش کمر بخشد یکی تاج

بنور تاج بخشی چون درخشد — بدین تائید نامش تاج بخش است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جهان زنده بین صد جوان است ۔۔۔ بجان جهان جان جهان است

دران تنگ بخت کو جان است ۔۔۔ بجان آید اگر تنش شود کم

بجا و اگر تنش شود کم ۔۔۔ جز این یکدم ندارد تخت عالم

کسی را در جهین دولت نگارد ۔۔۔ که دولت او نگارد

جشن پاچین بدولت و اقبال شاه

قلعه دهرا قلعه دهرا ۔۔۔ قلعه دهرا قلعه دهرا

قلعه دهرا قلعه دهرا ۔۔۔ قلعه دهرا قلعه دهرا

قلعه دهرا قلعه دهرا ۔۔۔ قلعه دهرا قلعه دهرا

قلعه دهرا قلعه دهرا ۔۔۔ قلعه دهرا قلعه دهرا

صلیبی سنگ را بر بارهٔ روم ۔۔۔ بدندان ظفر خائید چون موم	
سپاه روم را گر ترک سد پیش ۔۔۔ بهندی تیغ کرده هندوئے خویش	
سمندش در شتاب آهنگ بیشی ۔۔۔ فلک را هفت میدان داده پیشی	
زمین زیر عنانش گاو ریش است ۔۔۔ اگرچه همرکاب گاو میش است	
کله بر چرخ دارد فرق بر ماه ۔۔۔ کله داری چنین باید زهی شاه	
همه عالم گرفت از نیک رائی ۔۔۔ چنین باشد بلی ظل خدائی	
زره پوشان دریای سکون گیر ۔۔۔ بفرق دشمنش پوینده چون تیر	
طرف داران کوه آهن چنگ ۔۔۔ برچم حاسدش بر داشته سنگ	
سیاهی و سعیدی هرچه هستند ۔۔۔ گذشت از کردگار او پرستند	
گلوئے خصم او سنگین دریست ۔۔۔ چو مقناطیس ازان آهن ربائیست	
نشد غافل ز خصم آگاهی این است ۔۔۔ نخسپید شرط شاهنشاهی این است	
تا مک بلد گر شاه جهانگیر ۔۔۔ که زد بر هفت کشور چار تکبیر	
دو عالم را بدین یکجان سپرداست ۔۔۔ چو جانش هست نتوان گفت مرداست	

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

پناه سلطنت پشت خلافت — زتیغت تا عدم موئے مسافت

فریدون دوم جمشید ثانے — غلط گفتم کہ حشو است این معانی

فریدون بود طفلے گاو پرورد — تو بالغ دولتے ہم شیر و ہم مرد

ستد جمشید را جان مار ضحاک — ترا جان بخشد از درہای افلاک

گر ایشان داشتندی تخت باتاج — تو تاج و تخت مے بخشی بمحتاج

کند ہر پہلوان خسرو نشانی — تو خود ہم خسروی ہم پہلوانی

سلیمان را نگین بود و ترا دین — سکندر داشت آئینہ تو آئین

ندیدہ آنچہ می بینی در ایام — سکندر ز آئینہ کیخسرو از جام

بتو سرسبز باد این سبز گلشن — بخسرو زادگان چشم تو روشن

چو بر تخت شہی آئی کہ بار — سلیمانیست باید نوبتی دار

ضمیرت کاروان سالار غیب است — تو انا را ز دانائی چہ عیب است

ز دراکت عطارد خوشہ چین است — مگر خود نام جایش خوشہ زین است

ز ملک جوانی خورم از تو — اساس زندگانی محکم از تو

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بذرہ آفتابے را کہ گیرد
بگنجشکے عقابے را کہ گیرد

چہ سود افسوس من کز کد خدائی
جز این موئے ندارم در کیائی

حدیث آنکہ چون من گاہ و بیگاہ
ملازم نیستم در خدمت شاہ

بنا شد بر ملک پوشیدہ رازم
کہ من جز با دعا با کس نسازم

نظامی کاندیشش خلوت نشین است
کہ نیمے سر کہ نیمے آنگبین است

ز طبع مرکشادہ چشمۂ نوش
بزہد خشک بستہ بار بر دوش

چو مشک از ناف خلوت بو گرفتہ
بہ تنہائی چو عنقا خو گرفتہ

دہان زہدم ار چہ خشک خانیست
لسان رطبم آب زندگانیست

گل بزم از چو من خارے نیاید
زمن بیش از دعا کارے نیاید

ندانم کرد خدمتہای شاہی
مگر لختے دعای صبحگاہی

رعونت در دماغ از وام ترسم
طمع در دل ز کار خام ترسم

طمع را خرقہ در خواہم کشیدن
رعونت را قبا خواہم دریدن

من و عشق مجرد باشم انگاہ
بیاسایم چو مفرد باشم انگاہ

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زمین را بوسه داده در بزم شاهے
که دارد بر ثریا بارگاهے

جهان بخش آفتاب هفت کشور
که دین و دولت ازوی شد مظفر

شه مغرب که مشرق را پناه است
قزل شه کافرش بالای ماه است

چو مهدی گرچه شد مغرب وطن اش
گذشت از سرحد مشرق صیت اش

نگینش گر نهد یک مهر بر موم
خراج از چین ستاند جزیه از روم

اگر خواهد بآب تیغ گلرنگ
برآرد رود نیل از چشمه رنگ خراج

گرش باید بیک فتح الهی
فرو شوید زهندستان سیاهی

زبیم انکه چو راز دور بردست
چو برق آرفته زادست مردست

چو ابر از جود هاے بیدریغش
جهان روشن شده از برق تیغش

اگر صد تخت زیر پشت پیل است
چو بے نقش بود خود خیم نیل است

سخای ابر چون بکشاید از بند
بصد تری فشاند قطره چند

به بخشد دست او صد بحر گوهر
که در بخشش نگردد خشک تر

بخورشیدی سر برش گشت موصوف
همه برکرده معروفیش معروف

مشهور عالم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شنیدستم که دولت پیشه بود — که با یوسف رخش اندیشه بود

چنان در کار آن دلدار دل بست — که از تیمار کار خویشتن رست

چنان در دل نشاند آن دلستا را — که با جانش مسلسل کرد جانرا

گرش صد باغ بخشیدندی از نور — نه بردی منت یکخوشه انگور

چو دادندی گلی از دست یارش — رخ از شادی شدی چون نوبهارش

بحکم آنکه یار او را چو جان بود — همه چیزی ز بهر آن توان بود

مراد شه که مقصود جهان است — بعینه با برادر همچنان است

مبادا این درج دولت را گزندی — میفتاد اندرین نوشاب گزندی

جمالش بادا یم عالم افروز — شبش معراج باد و روز نوروز

بقدر آنکه باد از زلف مشکین — سحر هندوستان سازد سحر چین

همه ترکان چین باد و هندوش — مبادا از چنیان چیزی در برابروش

حسودش بسته بند جان باد — بداندیشش همیشه ناتوان باد

مطیعش رامی پر باد کشتی — چو باغ کشت باد شسبز کشتی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نه در شاخی زدم چون دیگران دست — که بروی جز رطب چیزے تو ان خست

حدیث خسرو و شیرین نهان نیست — وزان شیرین ترا لحق داستان نیست

اگرچه داستان دلپسند است — عروسے در وقایه شهر بند است

ز تاریخ کهن سالان آن بوم — مرا این گنجنامه گشت معلوم

بیاضش در گذارش نیست معروف — که در بروع سوادش هست موصوف

کهن سالان آنکشور که هستند — مر ابر شقه این شغل بستند

نیارد در قبولش عقل سستی — که پیش عاقلان دارد درستی

نه پنهان بر دریتش آشکار است — اثر هاے کز ایشان یادگار است

اساس بیستون و شکل شبدیز — همیدون در عداین کاخ پرویز

مهندس کارے فرهاد مسکین — نشان جوی شیر و قصر شیرین

همان شهرود و آب خوشگوارش — بناے خسرو و جاے شکارش

حدیث بارید با ساز ده رود — همان آرامگاه شه بشهرود

حکیمے کان حکایت شرح کرد است — حدیث عشق ایشان طرح کرد است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مشو چون سگ بخواب و خور قناعت
اگرچه گرسنه باشد دل و روبند

بعشق گر به گرخ دسیر باشی
ازان بهتر که با خود شیر باشی

هم از قبله سخن گویند هم از لات
همش کعبه خرینه هم خرابات

اگر عشق اوفتد در سینه سنگ
بمعشوقی زند در جوهرے چنگ

مقناطیس اگر عاشق نبودے
بدان شوق آهنے را کے ربودے

اگر بے عشق بودے این گذرگاه
نبودے گهر با جوئنده کاه

مبین در دل که او سلطان جانست
بعشق آویز کو جان جهانست

بسے سنگ و بسے گوهر بجایند
نه آهن را نه کهرا می ربایند

هران جوهر که هستند از عدد بیش
همه دارند میل مرکز خویش

گر آتش در زمین منفذ نیابد
زمین بشکافد و بالا شتابد

اگر آبے بماند در هوا دیر
بمیل طبع خود راجع شود زیر

طبایع جز کشش کارے ندانند
حکیمان این کشش را عشق خوانند

گر اندیشه گنی از راه بینش
بعشق است ایستاده آفرینش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

که احسنت ای جهاندار معانی
که در ملک سخن صاحبقرانی

نکرده آرزو هرگز ترا بند
که دنیا را نبودی آرزومند

چو داری در بنان نوک خامه
کلید قفل چندین گنجنامه

فریب بت پرستان بفکن ارشت
فسون خوانی مکن چون زند زردشت

مے راز برافروختن غرض چیست
بزر اندر سیم برزین مے توان زد

پس از پنجه چله اندر چله سال
مزن پنجه درین حرف و رق مال

درین روزه که هستی پای برجای
بمردار استخوانی روزه مگشای

چرا چون گنج قارون خاک بهری
نه استاد سخن گویان دهری

در توحید زن کاوازه داری
چرا رسم مغانرا تازه داری

سخندانان دلب را مرده دانند
اگرچه زنده خوانان زنده خوانند

ز شورش کردن آن تیغ گفتار
ترش روئی مکردم هیچ درکار

ز شیرینکاری شهرین دلبند
فرو خواندم بگوشش نکته چند

دران دیباکه من بستم طرازش
نمودم نقشهاے جان نوازش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

همایی کن بر افگن سایه بر کار
ولایت را بجغد سے چند مسپار

چرا غندین دو سه پروانه خویش
پدید آمده در خانه خویش

دو منزل گر شوند از شهر خود دور
نه بینی هیچکس را رونق و نور

تو آن خورشید نورانی قبائی
که مشرق تا بمغرب روشن آئی

یک از یک میستاند هر کسے وام
گر قرصے که آن خورشید شد نام

درخت بادیه گر عود باشد
رطب در نخله محمود باشد

چو تو عالی نهادی پای درپیش
بکنجے هر یکے گیرد سر خویش

هم آفاق از هنر باید حصارے
هم اقلیم از سخن بندد سوارے

بتندی گفتم ای بخت بلندم
نه تو قصاب و نه من گوسفندم

مده دم تا چراغ من نمیرد
که در موسی دم عیسی نگیرد

بخسبم چند دم آتش بر افروز
که من خود چون چراغم خویشتن سوز

من آن شیشم که گر بر من زنی سنگ
ز نام و ننگ من گیرد جهان ننگ

مسے بینی ز رے بر وی کشیده
بهر دارے گلابے بر دمیده

بوقت خوشدلی چون شمع پرتاب — قِ — دهن پرخنده دار و چشم پرآب

چو صبح آن روشنان از گریه رستند — که برق خنده را در لب شکستند

چو بے گریه نشاید بود خندان — وزین خنده بباید بست دندان

چو خندان گردی از فرخنده فالی — بگریه تنگدستے را نمالی

بیا موزم ترا گر کار بندی — که بے گریه زمانے خوش نخندی

نه بینی آفتاب آسمان را — ازان خندد که خنداند جهان را

حقیقت آغاز داستان تولد خسرو پرویز شکر ریز

چنین گفت آن سخنگوے کهن زاد — که بودش داستانهای کهن یاد

که چون شد ماه کسری در سیاهی — بهرمز در لغت نام ستاره سحرے هم هست

جهان آفروز بهرمز داد میکرد — بداد خود جهان آباد میکرد

همان رسم پدر بر جای میداشت — دلش بر دست و دین بر رای میداشت

نسب را در جهان پیوند میخواست — بقربان از خدا فرزند میخواست

بچندین مذر و قربانش خداوند — برسیه داد فرزندے چه فرزند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باندک عمر شد دریا دروئے ۔ بہر فن در کہ گفتی ذو فنونے

دل از غفلت بآگاہی رسیدش ۔ قدم بر پایۂ شاہی رسیدش

چو پیدا شد بر آن جاسوس اسرار ۔ نہایتہای این گردندۂ پرکار

ز خدمت خوشترش نامد جہانے ۔ بتو دے فارغ از خدمت زمانے

جہاندار از جہانش دوست تر داشت ۔ جہان چہ بود ز جانش دوست تر داشت

ز بہر جاندرازیش آن جہان شاہ ۔ ز ہر دستے عصب وتارج درازی کرد کوتاہ

منادی دادنش فرمود در شہر ۔ کہ وای انکس کہ او بر کس کند قہر

وگر کس روی نامحرم ببیند ۔ ویا در خانہ بیگانہ نشیند

سیاست راز من گردد سزاوار ۔ براین سوگند ہا شہ خورد بسیار

چو شہ در عدل خود بنمود چستی ۔ پدید آمد جہان را تندرستی

چو نوشروان اساس عدل بنہاد ۔ جہان آسودہ گشت از جور و بیداد

خرابی داشت از کار جہان دست ۔ جہان از دست کار ظالمان رست

بمعنے بردہ شد

استعمال دست بمعنے ظلم

وزین غورے غلامے خوشتر از قند — زغورہ کرد غارت خوشہ چند
غورہ نام شہریست — غورہ انگور خام را گویند
سحر گہ کآفتاب عالم افروز — سر شب را جد اگردانتن روز
نہاد از حوصلہ زاغ سیہ پر — بزیر بر طوطی خایہ زیر
مراد از زاغ شب و از طوطی روز
شب انگشت سیہ از پشت برداشت — ز حرف حاکیان انگشت بر داشت
انگار
تنے چند ے زنادانی کہ دانی — خبر بردند پیش شہ نہانی
کہ خسرو دوش بد رسمی نمودست — ز شاہنشہ نمے ترسد چہ سودست
یعنی
ملک گفتا نمیدانم گناہش — بگفتند آنچہ بیدادست راہش
راہ آن بیداد
سمندش کشت زار سبز را خورد — غلامش غورہ دہقان تبہ کرد
شبانے درویش بستد جای شنگش — بنا محرم رسید آوای چنگش
زن مسکین آواز
بردے خانمانش را خداوند — غارت کردے
زند بر ہر رگے فصاد صد نیش — ز لے دستش بلرزد بر رگ خویش
ملک فرمود تا خنجر کشیدند — تنگاور مرکبش را پے بریدند
مقولہ
غلامش را بصاحب غورہ دادند — گلابے را بآب شورہ دادند

دہقان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شفیع انگیخت پیران گهن را — که پیش شه برند آن سرو بن را
مگر شه آنشفاعت در پذیرد — گناه رفته را بر وی نگیرد
کفن پوشید و تیغ تیز برداشت — جهان فریاد در ستاخیز برداشت
بپوزش پیش پیر فتند پیران — پس اندر شاهزاده چون اسیران
چو پیش تخت شد نالید غمناک — بر سم مجرمان غلطید بر خاک
که شاها پیش از نیم رنج منهای — بزرگی کن بخود ران بر بخشای
بدین یوسف مبین کاو گرگ آست — که بس خورد است اگر جرمش بزرگ آست
هنوزش بوی شیر آید ز دندان — مشو در خون او چون شیر خندان
عنایت کن که این سرگشته فرزند — ندارد طاقت خشم خداوند
اگر جرم است اینک تیغ و گردن — ز تو کشتن زمین تسلیم کردن
که برگ هر غمی دارم درین راه — ندارم برگ ناخشنودی شاه
بگفت این و دگر ره بر سر خاک — بگریه در فشاند آن گوهر پاک
چو دیدند آنگروه این بردباری — همه بگریستند الحق بزاری

به برخوردار ی آمد خواب نوشین
که برنا خورده بود از خواب دوشین
فائده
یعنی خواب پیرده

بنای خوبشتن را دید در خواب
که گفت ای تازه خورشید جهانتاب

جد خود یعنی نوشیروان
اگر شد چار مولای عزیزت
بشارت میدهم بر چار چیزت

یکے چون ترشی آنغوره خوردی
چو غوره زان ترشروئی نکردی

علام غور
دلارامی ترا در بر کشند
کزان شیرین تری دوران بپسند

دوم چون مرکبت را پے بریدند
وزان بر خاطرت گردے ندیدند

بشبرنگے رسی شبدیز نامش
که گرد در نیابد گردگامش

سوم چون شه بدهقان داد تخت
وزان تلخے نشد شوریده بخت

بدست آری چنان شاهانه تختے
که باشد رهبت چون زرین درختے

چهارم چون صبوری کردی آغاز
دران پرده که مطرب گفت بشناس

نواسازے دهندت باربد نام
که بر یادش گوارد زهره را جام

بجاے سنگ خواهی یافتن زر
بجاے چار مهره چار گوهر

ملک زاده چو گشت از خواب بیدار
پرستش کرد یزدان را و گرد یار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

که تا گیتی است گیتی بنده بادت — زمانه سال و مه فرخنده بادت
غمین باد آنکه او شادت نخواهد — خراب آنکس که آبادت نخواهد
جمالت را جوانی همنفس باد — همیشه بر مرادت دسترس باد
بسے گشتم درین خرگاه شش طاق — شکفتها بسے دیدم در آفاق
ازان سوے فهستان منزلے چند — که باشد فرضه دریای دربند
زمانے فرمانده است از نسل شاهان — شده جوش سپاهش تا سپاهان
همه اقلیم ایران تا بار من — مقرر گشته در فرمان آمرن
ندارد هیچ مرزے بے خراجے — همه دارد بگرد تخت و تاجے
هزارش قلعه بر کوه بلند است — خزینش را خدا داند که چند است
ز جنس چارپا چندانکه خواهی — با فزونی فزون از مرغ و ماهی
ندارد شوی دارد کامرانی — بشادی میگذارد زندگانی
سمیرا نام دارد آن جهانگیر — سمیرا را چنین با نوست تفسیر
نشست خویش او را هوائے — بهر فصلے مهیا کرده جائے

برائے نشست خود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شده گرم از نسیم مشک بیزش — دماغ نرگس بیمار خیزش
خم گیسوش تا بر از دل کشیده — نه گیسو سنبله بر گل دمیده
گل از شرم رخ او سرخ گشته — بدن بر از کافور و از عنبر سرشته
کشیده قامتی چون نخل سیمین — دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
زبس گاور دیا آن نوش لب را — دهن پر آب شکر شد رطب را
بمروارید دندانهای پر نور — صدف را آب دندان داده از دور
بخنده کاتش دلها کند تیز — لبش را صد نمک هر یک شکر ریز
نبات از رشک آن شکر گریزان — طبرزد در میان افغان و خیزان
فسونگر کرده بر خود چشم خود را — زبان بسته با فسون چشم بد را
نمک دارد لبش در خنده پیوست — نمک شیرین نباشد آن دهست
تو گوئی پیش تیغی است از سیم — که کرد آن تیغ سیبی را بدو نیم
زماهش صد قصب بر رخنه یابی — چو ماهش رخنه بر رخ نیابی
بشمعش بر بسے پروانه بینی — زمانش سوی کس پروانه بینی

بفرمانے کہ خواہد خلق را گشت — بدستش دہ قلم یعنے دہ انگشت

سر زلفش زنار دلبری پر — قبا لب و دندانش از یاقوت و در

ازان یاقوت و زان در شکر خند — مفرح ساختہ سودائے چند

مہ از خوبیش خود را خال خوانده — شب از خالش کتاب فال خوانده

ز گوش و گردنش لولو خروشان — کہ رحمت بر چنان لولو فروشان

حدیثے و ہزار آشوب دلبند — بے و صد ہزاران خندہ چون قند

ہنر فتنہ شدہ بر جان پاکش — نشستہ عبدہ عنبر بخاکش

رخش نسرین و زلفش بوی نسرین — لبش شیرین و نامش نیز شیرین

شکر نطقان لبش را نوش خوانند — ولیعہد مہین با نوش خوانند

پریرویان کزان کشور امیرند — ہمہ در خدمتش فرمان پذیرند

ز مہتر زادگان ماہ پیکر — بود در خدمتش ہفتاد دختر

بخوبی ہر یکے آرام جانے — بزیبائی دلآویز جہانے

ہمہ آراستہ با رود و جامہ — چو مہ منزل بمنزل میخرامند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زمانہ گردش اندیشہ رفتار — چو شب کارا گہ و چون روز بیدار
بگاہ کوہ کندن آہنین سم — گہ دریا بریدن خیزران دم
نہادہ نام آن شبرنگ شبدیز — برو عاشق تر از مرغ شب آویز
یکے زنجیر زر پیوستہ دارد — بدان زنجیر پایش بستہ دارد
نہ شیرین تر ز شیرین خلق دیدم — نہ چون شبدیز شبرنگے شنیدم
چو برگفت اینسخن شاور ہشیار — فراغت گشت خفتہ فتنہ بیدار
یکایک مہر بر شیرین نہادند — بران شیرین سخن اقرار دادند
کہ استاد یکہ در چین نقش بندد — پسندیدہ بود ہر چہ او پسندد
چنان آشفتہ شد خسرو ازان گفت — کزان سود انیا سود و نے خفت
ہمہ روز این حکایت باز جستے — جز این تخم از دماغش بر نرستے
یکے روز آنچنان آشفتہ شد شاہ — کہ گوئی غول بر دشت ناگہ از راہ
چو کار از دست شد دستے برآورد — صبوری را بزیر پا درآورد
بخلوت داستان خواندہ را خواند — پسے زان داستان با وی سخن راند

مراد شاور

چو من نقش قلم را در کشم رنگ
کشد مانی قلم بر نقش از رنگ

بجنبد شخص را چون من کنم سر
ببرد مرغ را چون من کنم پر

بچاره کردن کار آنچنانم
که هر بیچاره را چاره دانم

مدار از هیچ نوعی گرد بر دل
که باشد گرد بر دل درد بر دل

تو خوش دل باش جز شادی مبینش
که من اینک گرفتم راه در پیش

نگیرم در شدن یکلحظه آرام
ز گوران تگ ز مرغان پرکم نوام

نخسپم تا نخسپانم سرت را
نیایم تا نیارم دلبرت را

چو آتش گرز آهن سازد ایوان
چو گوهر گر شود در سنگ پنهان

برونش آرم به نیروی بنیزنگ
چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ

گهی با گل گهی با خار سازم
به بینم کار پس با کار سازم

اگر دولت بود کارم بدستش
چو دولت خود کنم خسرو پرستش

وگر دانم که عاجز گشتم از کار
شهنشه را کنم با رے خبردار

سخن چون گفته شد گوینده برخاست
بایچ راه کرد از هر درے راست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیان صورت طرازی
شاور و ترتیب دادن
شیرین مر فرهاد اول

۳۶

سخن پیای فرهنگ اینچنین گفت
بوقت آنکه دُرهای دری سفت

که زیر دامن آنکوه غاریست
در و سنگ سیه گوئی سواریست

زدشت رمکله در هر قرانی
بگشن آید تیگاور رمادیانی

زصد فرسنگ آید بر در غار
در و سیمند چون در سوراخ خود مار

بدان سنگ سیه رغبت نماید
بشهوت خویشتن بر سنگ ساید

بفرمان خدا زو گشن گیرد
شگفتی هست لیکن دل پذیرد

هران کره کزان تخمش بود بار
زگوران تگ برد و زباد رفتار

چنین گوید همیدون مرد فرهنگ
که شبدیز آمد است از نسل آن سنگ

کنون زان دیر گر سنگی بجوئی
نیابی گرد بادش برد گوئی

وزان کوهی که خواند انحرافش
سر سبزی فتاده زیر ساقش

بماتم دارئی آنکوه گلرنگ
سیه جامه نشسته یکجهان سنگ

بچشمی کامده بر سنگلاخش
نگونه وار کرده شاخ شاخش

فلک گوئی شد از فریاد او مست
بسنگستان او در شیشه بشکست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

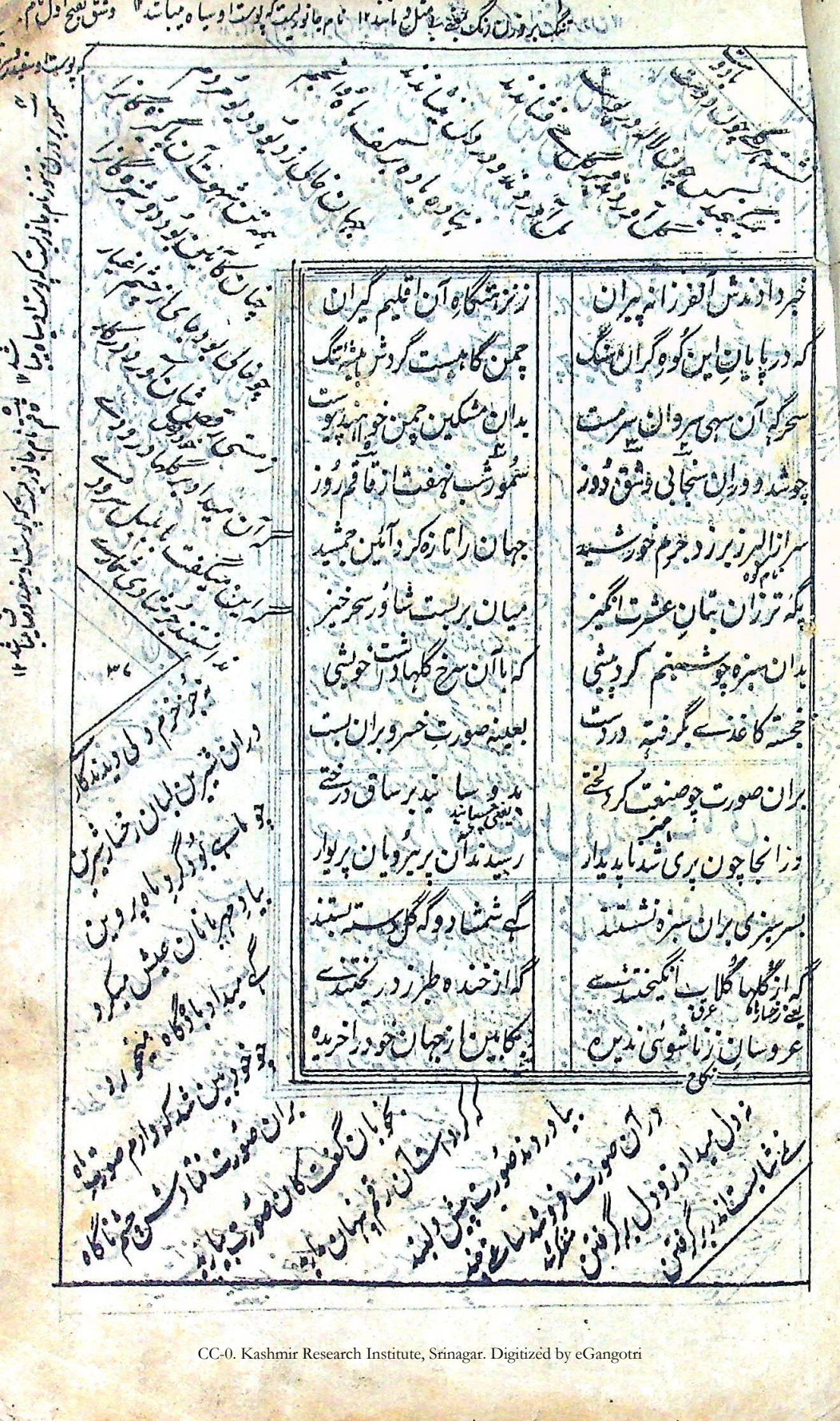

خبر دادند مش آنفر زانه پیران ۔۔۔ ز نزهتگاه آن اقلیم گیران
که در پایان این کوه گران سنگ ۔۔۔ چمن گاهیست گرد شر بهشت تنگ
سحرگه آن سهی سروان سیرمست ۔۔۔ بدان مشکین چمن خوا هند پیوست
چو شد دوران سنجابی دشق دوز ۔۔۔ سمور شب نهفت از قاقم روز
سر از البرز زد خرم خورشید ۔۔۔ جهان را تازه کرد آئین جمشید
بگه ترزان بتان عشرت انگیز ۔۔۔ میان بربست شاور سحر خیز
بدان سبزه چو شبنم کرد پیشی ۔۔۔ که با آن سرخ گلها داشت خویشی
بخسته کاغذے بگرفته در دست ۔۔۔ بعینه صورت خسرو بران بست
بران صورت چو صنعت کرد لختے ۔۔۔ بدو سا ئید بر ساق درختے
ورا نجا چون پری شد با پدیدار ۔۔۔ رسیدند آن پریرویان پریوار
بسر سبزی بران سبزه نشستند ۔۔۔ گهے شمشاد و گه گل دسته بستند
گه از گلها گلاب انگیختندے ۔۔۔ گه از خنده طرز در ریختندے
عروسان زما شوئی ندیدن ۔۔۔ بکابین از جهان خود را خریدن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

هر دیداری ازوی مست میشد | بهر جامے که خورد از دست میشد
چو مے دید از هوس میشد دلش سست | چو میکردند پنهان بازمے جست
پرستاران بترسیدند زین کار | کز این صورت شود شیرین گرفتار
دریدند از هم آن نقش گزین را | که رنگ زردی بردن آن نقش چین را
چو شیرین نام صورت بر دگفتند | که آن تمثال را دیوان بهفتند
کواکب را بدو دآتش نشاندند | جلیبت را بدیگر دشت راندند
پریزاد است ازین صحرا گریزیم | بصحرائے دگر افتیم و خیزیم
ازان مجمر چو آتش گرم گشتند | سپندسے سوختند و در گذشتند

بعنی عود سوز مراد از باغبان که بوی خوش ازان می آید

تصویر پرداری آن عدیل بانی در نوبت ثانی

چو بر زد باد دان بو رگلرنگ | غبار آتشین زانغل بر سنگ
کشاد از گنج در یم گنج زارے | زد بنایست بر گوهر طرازے
دگر راه رفته بود از پیش شاور | به پیش اهنگ آن بگزان چون حور

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

یعنی آواز یکے دیگرے شنیدہ آواز میکشید ۱۲

بدشت بحرکش آرام کردند ۔۔۔ بنوشانوشش مے در جام کردند

شباہنگام کایں عنقای فرتوت ۔۔۔ شکم پر کرد زیں یکدانہ یاقوت

دران صحرا فروختند سرمست ۔۔۔ ریاحیں زیر پا و بادہ در دست

آزحال رفتن شیریں بمشاہدۂ صورت دلنشیں مرتبۂ ثالث

چو روز از دامن شب سر برآورد ۔۔۔ زمانہ تاج زرین بر سر آورد

بران فیروزہ تخت آن تاجداران ۔۔۔ رہا کردند می بر جرعہ خواران

وزانجا تا در دیر پیری سوز ۔۔۔ پریدند آن پریرویان دران روز

دران میدان مینا گون چمیدند ۔۔۔ فلک را رشتہ در مینا کشیدند

بساط سبزہ چون جان خردمند ۔۔۔ ہوائے معتدل چون مہر فرزند

نسیمے خوشتر از باغ بہشتی ۔۔۔ زمیں را در بدر با گل بکشتی

شقایق سنگ را بتخانہ کردہ ۔۔۔ صبا جعد سمن را شانہ کردہ

مسلسل گشتہ بر گلہای خمری ۔۔۔ نوائے بلبل و آوای قمری

۳۹

۱۲ مراد از صورت تصویر کہ نقش و خط او چشم لعاب عنکبوت میباشد ۱۲

دران چشمه که دیوان خانه کردند
پریرا بین که چون دیوانه کردند

بچاره هر کجا تدبیر سازند
نه مردم دیوها انجیر سازند

چو آن گلبرگ رویان بر سر خاک
گل صد برگ را دیدند نمناک

بدانستند کاین کار پری نیست
عجب کاریست کار سیری نیست

ازان پیشه پشیمانی گرفتند
بران صورت ثناخوانی گرفتند

چو شیرین دید کایشان چاره سازند
بچاره راست کردن راستا بازند

بیاری خواستن بمود زاری
که یاران را زیاران نیست یاری

که سربازی کنیم و جانفشانیم
مگر کاحوال صورت بلرزانیم

ترا از یار گیرند بهر کار
خدایست انگه بی مثلست و بی یار

بسا کارا که از یارے برآید
بباید یار تا کارے برآید

بدان مه پیکران گفت آن دلارام
کزین پیکر مرا شد از دل آرام

بیا تا این حدیث از کس نپوشیم
بدین تمثال نوشین باده کوشیم

دگر باره نشاط آغاز کردند
می آوردند و عشرت ساز کردند

چو شیرین دید در سیمای شاپور
بشاپور آن ظنِ او بد بنقاد
اشارت گرد کان مغ را بخوانید
گمر داند که این صورت چه مایست
پرستاران برفتن خاک رفتند
فسونی نیز لب میخواند شاپور
چو پاسے صید را در دام خود دید
بپاسخ گفت کاین در سفتنی نیست
پرستار انبه شیرین درودند
چو شیرین آنسخن زایشان نیوشید
روانه شد چو سیمین کوه در حال
برِ شاپور شد بے صبر و سامان
برد بازو چو بلورین حصارے

نشانِ آشنائی داد شش از دور
زرقم زد گرچه بر کاغذ نیفتاد
وزین در قصه با او بر نیاید
چرا آئین دارد و جانش کدام است
بکهبد حالِ صورت پاک گفتند
چو نزدیکے که دارد خویشتر از دور
دران جنبش صلاح آرام خود دید
وگرهست از سر پا گفتنی نیست
بگفتند آنچه از کهبد شنیدند
زگرمی در جگر خونش بجوشید
در افگنده بکوه آواز ضحاک
بقامت چون سهے سرو خرامان
سرو گیسو چو مشکین نوبهارے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو شیرین دید آن گستاخ روئی	بدو گفت اندرین صورت چه گوئی
بپاسخ گفت رنگ آمیز شاور	که ای از روی خوبت چشم بد دور
حکایت های این صورت دراز است	وزین صورت مراد پرده راز است
ز سر تا پای اینحرف از سر پای	بگویم با تو کز خالی بود جای
بفرمود آنصنم تا آن تبی چند	بنات النعش وار از هم پراکند
چو خالی دید میدان آنتخمدان	در افکند از سخن گوئی بمیدان
که هست این صورت پاکیزه گوهر	نشان آفتاب هفت کشور
سکندر موکبی دارا سواری	ز دارا و سکندر یادگاری
بخوبیش آسمان خورشید خوانده	زمین را تخمی از جمشید مانده
شهنشه خسرو پرویز کامروز	شهنشاهی بدو گشته فیروز
به بخشش هست چون دریای بی ساحل	نیایش بود نوشروان عادل
رخی مانند تابان بدر دارد	فزون از هر دو عالم قدر دارد
ازین شیوه سخنهای ترانگیخت	که از جان پروری با جان درآمیخت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بکار آی اندرین کارم سبک خیز — که روزی من بکار آیم ترا نیز
چو من پرداختم در گوش تو راز — تو نیز افسانه داری بپرداز
فسونگر در طریق چاره جوئی — فسونے بہتر از راست گوئی
حریف جنس دید و جای خالی — طبق پوشد از طبق پرداشت حالی
چو یارہ دست بوسن رایش افتاد — چو خلخال زراندر پایش افتاد
بصد سوگند گفت ای شمع یاران — سزاے بخت و تخت تاجداران
ز شب بد خواہ تو تاریک بین تر — ز ماہ نو دلت باریک بین تر
بحق آنکہ در زنہار دادی — کہ چون زنہار دادی راست گویم
من آن صورتگرم کز نقش پرگار — ز خسرو کردم این صورت نمودار
ہر آن صورت کہ صورتگر نگارد — نشان دارد ولا کن جان ندارد
مرا صورتگری آموختند — قباے جان دگر جادو ختند
چو تو بر صورت خسرو چینی — بہ بین تا چون لب و گوہر بہ بینی
جہانے بینی از نور آفریدہ — جہان نا دیدہ اما نور دیدہ

چو سوے جام کیخسرو برد دست
بہوے جرعہ دریا را کند مست

چو باشد نوبت شمشیر بازی
خطیبانرا دہد شمشیر غازی

چو دارد دشنہ فولاد (ابدار) پاس
پشیمانی زرہ پوشد بالماس

قد مگاہش زمین را خستہ دارد
سنانش جرخ را آہستہ دارد

فلک با او بمیدان گند شمشیر
بگشتی گیر گہ بالا و گہ زیر

جمالش را کہ بزم افروز عید است
ہزا صلی و نیکونی مزید است

با قبالش دل استقبال دارد
چو ہست اقبال کار اقبال دارد

بدین فر و جمال عالم افروز
ہوا سے عشق تو دارد شب و روز

خیالت را شبے در خواب دیدہ است
از آن شب عقل و ہوش از وی رمیدہ است

نہ سے نوشد نہ ہرگز جام گیرد
نہ شب خسپد نہ روز آرام گیرد

بجز شیرین نخواہد ہمنفس را
بدان تلخی مبادا عیش کس را

مرا قاصد بدین خدمت فرستاد
تو دانی نیک و بد کردم ترا یاد

ازین در گونہ گونہ در ہمی گفت
سخن چندانکہ میدانست میگفت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بعزم شکار برآمدن شیرین و گریختن او بطرف این کوه

چو برزد بامداد ان خازن چین — خازن چین کنایه از صبح
برون آمد ز درج آن نقش نامین — مراد شیرین
بتان چین بخدمت سر نهادند — از خانه
بسان سرو بر پا ایستادند

چو شیرین دید روی مهربانان — بکبر بی گفت با شیرین زبانان
که بسم الله بصحرا میخرامم — گر بسمل شود صیدے بدامم
بتان از سر شقایق باز کردند — دگرگون خلعتے را ساز کردند
بکبر دار کله داران چون نوش — قصب پوش
قبا بستند بکران قصب پوش

که رسم آن بود کآنصحرا خرامان — بصید آیند بر رسم غلامان
همه بر گرد شیرین حلقه بستند — چو حالی بر نشست و بر سمند
دران صحرا رها کردند رهوار — باختیار خود رها کردند
سر انجام اسپ را پرواز دادند — عنان خود بمرکب باز دادند

بدرج گوهرین بر قفل زرین — اشارت بچاه و آفتاب
شدن را کرد با خود نقش بینی — برای گریختن
بسان سرو بر پا ایستادند

بچکر بی گفت با شیرین زبانان
گر بسمل شود صیدے بدامم
دگرگون خلعتے را ساز کردند
قبا بستند بکران قصب پوش

بصید آیند بر رسم غلامان — غلامان ایرد و بیش رگویند
چو حالی بر نشست و بر سمند — سوار شد
دران صحرا رها کردند رهوار
سر انجام اسپ را پرواز دادند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرود آمد ز تخت خویش غمناک
بسر بر خاک سر هم بر سر خاک

ازان غم دست بار سر نهاده
ز دیده سیل طوفان بر گشاده

ز شیرین یاد بے اندازه میکرد
بدو سوگ برادر تازه میکرد

بآب چشم گفتا ای نازنین ماه
ز من چشم بدت بر بود ناگاه

گلے بودی که باد از بار افگند
ندانم در کدا این غارت افگند

چه افتادت که مهر از ما بریدی
کدا این مهربان بر ما گزیدی

چو آهو ریغزالان سیر گشتے
گرفتار کدا این شیر گشتے

چو ماه از اختران خود جدائی
نه خورشیدی چنین تنها چرائی

کجا سرو تو کز جانم چمن داشت
که هر شاخش رگے در جانم داشت

رخت تا هست تا خود برکه تابد
من ترا گمکرده ام تا خود که یابد

همه شب تا برو ز این نوحه میکرد
غمش بر غم فزود و درد بر درد

چو مهر آمد برون از چاه بیژن
شد از نورش جهانرا دیده روشن

همه لشکر بخدمت سر نهادند
بنوبت گاه فرمان ایستادند

وز آنسوے دگر شیرین بشبدیز
جهانرا می نوشت از بهر پرویز

چو سیّاره شتاب آهنگ میبود
زره رفتن بروز و شب نیاسود

قبا بر بسته بر رسم غلامان
همے شد ده بده سامان بسامان

رخش سیمای کمختی گرفته
مزاج نازکش سختی گرفته

نپوشیدی تو این افسانه راز
که اندر ره زنے شد جادو ساز

فکنده شانه و آئینه را چست
کزان کوه آمدے زین پشه میست

زنے کو شانه و آئینه افکند
ز سختی شد بکوه و پشه پابند

شده شیرین دران ره از بس اندوه
غبار آکود چندین پشته و کوه

دوونده کوه را چون باد میراند
تنگ در باد را چون کوه میماند

بهر وادی من زد شمن گاه و بیگاه
بکوه و دشت میشد راه و بیراه

نشان میجست و میرفت آن دل افروز
چو ماه چارده شب چارده روز

جنیبت را یکمنزل نمیماند
خبر پرسان خبر پرسان همیراند

تگ آورد بستر داز باد میبرد
زمین را دور چرخ از یاد میبرد

فلک را کرد کحلی پوش پروین
موصل کرد نیلوفر به نسرین

حصارش نیل شد یعنی شبانگاه
ز چرخ نیلگون سر بر زد آنماه

تنِ صافیش میغلطید در آب
چو غلطه قاقمی بر روی سنجاب

عجب باشد که گلرا چشمه شوید
غلط گفتم که گل بر چشمه روید

زهی چشمه که رونق برد آبش
ازان چشمه که خوانند آفتابش

حواصل پیکر آن سیمین برودوش
سواد آب را کرده سمن پوش

در آب انداخته از گیسوان دال
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

ز مشک آرایش کافور کرده
ز کافورش جهان کافور خورده

نگردانسته بود از پیش دیدن
که مهمانش خواهد در رسیدن

درآن خوش چشمه سار آن شکرناب
ز بهر میهمان میساخت جلاب

گرفتن خسرو از مدین بخوف بهرام و بر چشمه
رسیدن و برخوردن با شیرین خوشاندام

هر آنکو راستی در دل پذیرد
جهانگیری و جهان او را نگیرد

بزرگ امید از ینمعنی خبر یافت
شه نوذر بخلوتگاه در یافت

حکایت کرد کاختر در وبالست
فلک را با تو قصد گو شما لست

بباید رفت روزے چند ازین پیش
شتاب آوردن و بردن سر خویش

مگر کاین آتشت بید و دو گردد
وبال اخترت مسعود گردد

چو خسرو دید کآشوب زمانه
بلاکش را همیسازد بهانه

بمشکو رفت پیش مشکویان
وصیت کرد با آن ماهرویان

که مے خواهم خرامیدن بنخچیر
دو هفته بیش و کم زین جلد گشته دل

شما خندان و خرم دل نشینید
طرب سازید و روے غم نه بینید

گر آید مار پستانے درین باغ
چو طاوسے نشسته بر پر زاغ

فرود آرید کان مهمان عزیز است
شما ماهید و خورشید آن کنیز است

وگر تنگ آید از مشکوی خضرا
چو خضر آهنگ دارد سوی صحرا

در آنصحرا که او تازد بتازید
بهشتی روی را قصرے بسازید

یعنی برای آن بهشتی روی

چو لختے دید زان دیدن خرد رفت — که بیش آشفته شد چون بیشتر دید

عروسے دید چون ماره جهیار — که باشد جاے آنمه بر ثریا؟

نه ماه آئینه سیماب داده — چو ماه انخشب از سیماب زاده

چو اصل چون بود در آب گلرنگ — همان رونق درو از آب و از رنگ

همه چشمه ز چشم انگل اندام — گل بادام و در گل مغز بادام

چو گنجے بود و گنجش کیمیا سنج — ببازی زلف او چون مار بر گنج

در آب نیلگون چون گل نشسته — پرند نیلگون تا ناف بسته

ز هر سو شاخ سنبل شانه میکرد — بنفشه بر سر گل دانه میکرد

چو در قرص آب می انداخت رادست — فلک بر ماه مروارید می بست

تنش چون گوهر بر فین تاب میداد — ز حسرت شاه را بر آب میداد

اگر زلفش غلط میکرد کارے — که دارم خفته در هر موی مارے

نهان با شاه میگفت آن بناگوش — که مولاے توام بان حلقه در گوش

فسونگر مار را گر فته در مشت — گمان بردی که مار افسای را گشت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ولے چون دید گرشیر شکاری
بہم درشد گوزن مرغزاری

زبونگیری نکرد آن شیر نخچیر
کہ بود شیر صید افگن زبونگیر

جوانمردی خوش آمد رادمرد را
نظر گاہش دگر جاے طلب کرد

بگردو چشمہ از دل دانہ میکاشت
نظر جاے دگر بیگانہ میداشت

دو گل بین کرد و چشمہ خار دیدند
دو تشنہ کرد و آب آزار دیدند

برچشمہ کشاید ہر کسے رخت
بچشمہ نرم گردد تو شہ سخت

جز اپشتاز کہ رخت از چشمہ برد
ز مرمیہا بسختے در سپرد

ہم آن راز روز اول چشمہ زد راہ
ہم این از چشمہ افتاد در چاہ

نہ مے چشمہ را کز آتش دل
در آرد تشنہ را پاے در گل

نہ خورشید جہان بیں چشمہ خون
بدینکار است این گردندہ گردون

بشب میکرد مہ را پردہ داری
کہ خاتون برد نتوان بیعماری

چو روی از مہ بگردانید خسرو
روان شد در زمان ماہ سیکرو

برون آمد پر رخ چون پری تر
قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز

پریرا میگرفت از گرم خیزی
بچشم دیو در میشد بتیزی

پس از یکلحظه خسرو باز پس دید
بجز خود ناکسم گر هیچکس دید

فرود آمد بر آن چشمه زمانی
زهر سو جست از آن گوهر نشانی

زهر سو کرد مرکب را روانه
نه دل دید و نه دلبر در میانه

شکفت آمد دلش را کاینچنین تیز
بدین زودی گجا رفت آن دلاویز

گهی سوی درختان دید گستاخ
تو گفتی مرغ شد پرید بر شاخ

گهی دیده بآب چشمه می شست
چو ماهی ماه را در چشمه می جست

زمانی پل بر آب چشمه بستے
گهی بر آب چشمه پل شکستے

ز چشمش برد آنچشمه سیاهی
درو غلطید چون در چشمه ماهی

چنان نالید کز بس نالش او
پشیمان شد سپهر از نالش او

مه و شبدیز را در باغ می جست
بچشمے باز و چشمے زاغ می جست

ز هر سو حمله زد چون باز نخچیر
که رو باغے گرد بازش را گلو گیر

مراد شبدیز - موجود اورا

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نمد بر نیم نگردد خشک ز یخون
بر زینم تر زین چون بود حون

برون آمد گلے از چشمه آب
ندانستم که بیداری ست یا خواب

کنون کآنچشمه را با گل نه بینم
چو خار آن به که بر آتش نشینم

که فرمودم که روی از من بگردان
چو بخت آمد برابر ره بگردان

کدامین دیو طبعم را برین داشت
که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت

همه جا نے شکیبا نے ستود است
بجز این یک که صبر از من ربود است

چو برق از جان چراغے بر فروزم
شکیب خام را در وے بسوزم

اگر من خورده زانچشمه آبے
نبایستے ز دل کردن کبابے

نصیحت بین که آن مند و چه فرمود
که چون نانی بیابی زود خور زود

درین باغ از گل سرخ و گل زرد
پشیمانی نخورد آنکس که برخورد

من و زین پس جگر در خون کشیدن
ز دل پیکان غم بردن کشیدن

ز نم چندان طپانچه بر سر و روے
که بار ب یار بے خبرد ز هر موے

گر آسوده بر گردم ازین درد
تنور آتشم لختے شود سرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ازین اندیشه لختی باز میگفت | شکایت های دل پرداز میگفت
بنومیدی دل از دلخواه برداشت | بدارالملک ارمن راه برداشت

رسیدن شیرین در مشکوی خسرو با تمکین

فلک چون کارساز بیها نماید | نخست از پرده بازیها نماید
بدهقانی چو گنجی داد خواهد | نخست از رنج بردش داد خواهد
اگر خار و خسک بر ره نماند | گل و شمشاد را قیمت کی ماند
بباید داغ دوری روز کی چند | پس از دوری خوش آید بهرهمند
چو شیرین از بر خسرو جدا شد | ز نزدیکی بدوری مبتلا شد
بپرسش پرسش از درگاه پرویز | بشکوی مداین راند شبدیز
فرود آمد کنیزان نشان داد | درون شد باغ را سرو روان داد
چو دیدند آن شکرخان روی شیرین | گزیدند از خجلت لب های شیرین
برسم خسروی بنواختندش | ز خسرو هیچ وانشناختندش

دگر ره شادمان میشد بامید — که برنامد هنوز از کوه خورشید
چو من زین ره بمشرق میشتابم — مگر خورشید روشن را بیابم
چو گل بر مرز کوهستان گذر کرد — نسیمش مرز بانان را خبر کرد
عملداران برابر میدویدند — خزو دیبا سر امر میکشیدند
بتانی دید بزم افروز و دلبند — بروشن روی خسرو آرزومند
خوش آمد با بتان پیوندش انجا — مقام افتاد روز چندش انجا
وزانجا سوی موقان سر بدر کرد — ز موقان سوی خورستان گذر کرد
مهین بانو چو زین دولت خبر یافت — بخدمت کردن شاهانه بشتافت
باستقبال شه آورد پرواز — سپاهی ساخته با برگ و با ساز
گرامی زلهای خسروانه — فرستاد از ادب سوی خزانه
ز دیبا و غلام و گوهر و گنج — دبیر از اقلم درخط شد از رنج
فرود آمد بدرگاه جهاندار — جهاندارش نوازش کرد بسیار
بزیر تخت شه کرسی نهادند — چو بنشست او دگر قوم ایستادند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سامری نام زرگریست کہ او گوسالہ از زر تیار کردہ بود و خاکی از قدم خضر علیہ السلام بدست آوردہ آن خاک در دہن او گذاشت تا گوسالہ آواز آمد

پس از ماہے کز آسایش اثر یافت
زبیرون رفتن خسرو خبر یافت

حقیقت شد ورا کاکان بگسوارہ
کہ میکرد اندرو خندان نظارہ

جہان آرای خسرو بود کز راہ
نظر میکرد چون خورشید بر ماہ

بسے از خویشتن بر خویشتن زد
فرو خورد آن تعابن را و تن زد

صبوری کرد رو زے چند درگاہ
نمود انگہ کہ خواہم گشت بیمار

اگرچہ با شما عشرت فزایم
نسازد با تن این آب و ہوایم

مرا قصرے بخرم مرغزارے
بباید ساختن بر کوہسارے

کہ کوہستانیم گلزار پرورد
شد از گرمی گل سرخم گل زرد

بدو گفتند بت رویان دمساز
کہ ای شمع بتان چون شمع نگذار

ترا سالار ما فرمود جائے
مہیا ساختن در خوش ہوائے

بگفت آرے بباید ساختن زود
چنان قصرے کہ شاہنشاہ فرمود

کنیزانے کز و در رشک ماندند
بخلوت مرد بنّا را بخواندند

کہ جادو بیست اینجا کار دیدہ
ز کوہستان بابل نو رسیدہ

بابل نام شہریست کہ ازان شہر

چو از شب گشت مشکین موی آنحور ای سیاه
ز مشکو رفت شیرین سوی آن قصر

دران زندان سرای تنگ میبود
چو گوهر شهر بند سنگ میبود ۲

غم خسرو رقیب خویش کرده
امیدے را نصیب خویش کرده

عشرت کردن خسرو با بتان ارمن آتش و افروختن وعود و بخور سوختن ۴

یکے شب از شب نوروز خوشتر
چه شب کز روز عید اندوه کشتر ای حزن کننده غم ۱۲

بکام دل نشسته شاد خسرو
چو جنّت ساز داده مجلس نو

روشاقان ساغر از خمر بهشتی ای شراب سرخ
روانکرده چو اندر آب کشتی ۹

مغنی زار غون آواز داده
ز پرده سحر فرعون ساز داده

ز عشرت چنگ را حالت رسیده نام ساز
ز سودا نای نالہ بر کشیده

سماع خرگهے در خرگه شاه ای وجد
ندیمی چند موزون طبع دلخواه

بلغار بضم اول و اصل بن غار بود و از استعمال خواندن علم
نام پیغمبر آتش پرستان بوده که کتاب زند تصنیف کرده است ۱۲
بلغار شده است که انجا کان شنگرف می برآید ۱۲

مجوسی ای زگال بلتے هندوستانی
دبیرے ارجش رفته به بلغار
زمستان گشته چون ریحان ارد و نیش
صراحے چون خروسے ساز کرده
زرشکِ آن خروس آتشین تاج
روان گشته بنقلان کبابی
ترنج و سیب لب پر لب نهاده
ز بس نارنج و نار مجلس افروز
جهاز تازه تر دادند روے
ز چنگ ابریشم دستان نوازان
سرود پهلوی با نالهٔ چنگ
گمانچه آه موسی وار میزد
غزل برداشته رامشگر رود

چو زرد شب آمده در زند خوانی
که ریحان زمستان آمدانش
خروسے کو بوقت آوازه کرده
گهے بنهو بر آتش گاه دراج
گهے کبک دری گه مرغ آبی
چو در زرین صراحی مرخ باده
شده در حقه بازی باد نوروز
بسر بر زند شب در صبوحی
دریده پرده های عشبازان
فگنده سوز آتش در دل سنگ
مغنی راه موسیقار میزد
که پدرودای نشاط و عیش پدرود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باب ششم در مجلس بزم کوہی ۱۲

که بر دربار خواهد بنده شاپور — چه فرمائی درآید یا شود دور
ز شادی خواست خسرو جستن از جای — دگر ره عقل را شد کار فرمای
بفرمودش درآوردن بدرگاه — ز دلگرمی بجوش آمد دل شاه
که بد دل در برش ز امید و از بیم — بشمیر خط گشته بدو نیم
همیشه چشم در ره دل دو نیم است — بلای چشم در راهے عظیم است
اگر چه هیچ غم بیدرد سر نیست — غمی از چشم در راهے بتر نیست
مبادا هیچکس را چشم در راه — که زو رخ زرد گردد عمر کوتاه
درآمد نقشبند مانوی دست — زمین را نقشهاے بوسه بربست
زمین بوسید و خود بر جای بنشاد — برسم بندگان برپای بایستاد
گرامی کردش از تمکین خود شاه — نشاندش در ره خرگاه
بپرسید از نشان کوه و دشتش — شگفتیها که بود از سرگذشتش
دعا برداشت اول مرد هشیار — که شه را زندگانی باد بسیار
مرادش را سعادت راهبر باد — ز نو هر روزش اقبال دگر باد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

همه گلرخ چو بادامه بغنری
همه تن دل چو بادام دو مغزی

میانے یا فتم کز ساق تا روی
دو عالم را اگر گه بسته بیکموی

دهانے کرده بر تنگیش زور ے
چو خورشانے اندر چشم مور ے

بنوسین لبش را پیچ هستی
مگر آئینه وان هم بستی

نگرده دست او باکس درازی
مگر باز لف خود آن هم بیازی

بسے لاغر تراز مویش میانش
بسے شیرین تر از نامش دهانش

چو آن مه را بر فتن نیز کردم
پس انگه چاره اشبدیز کردم

روندہ ماه را بر پشت شبرنگ
فرستادم بچندین رود و نیرنگ

من انجا مدتے رنجور ماندم
باین عذر از رکابش دور ماندم

چنان دانم که آن سختی کشیده
بسیکوی ملک باشد رسیده

شه از دلداد گی در بر گرفتش
قدم تا فرق در گوهر گرفتش

سپاسش را طراز آستین کرد
بروبسیار بسیار آفرین کرد

حدیث چهره و سر شستن ماه
درستی داد قولش را بر استه

ملک تشریف خاص خویش دادش
زدیگر وقتها دل پیش دادش

چو آمد وقت خوان دارای عالم
ز مؤبد خواست رسم باج و برسم

بهر خوردیکه خسرو دستگه داشت
حساب باج و برسم را نگهداشت

حساب باج و برسم آنچنان است
که او بر چاشنی گیری نشان است

اجازت میشد از فرمان مؤبد
خورشها را که این نیکست و آن بد

بمی خوردن نشاند آنگه مهانرا
همان فرخنده بانوی جهانرا

بجام خاص می میخورد با او
حدیث از هر دری میکرد با او

چو از جام نبید تلخ شد مست
حکایت را بشیرین باز پیوست

ز شیرین قصه آوازگی کرد
بدل شادی طلب غمخوارگی کرد

که بانو را برادرزاده بود
چو گل خندان چو سرو آزاده بود

شنیدم کادهم تو سن کشیدش
چو عنقا کرد ازین جا ناپدیدش

مرا از خانه پیکی آمد امروز
نشان آورد زآنماه شب افروز

کز اینجا یکدو هفته باز مانم
بران عزمم که حالش باز دانم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ملک فرمود تا آن رخش منظور
برند از آخر او سوی شاور

دو اسپه راه رفتن را بیارا است
در انجا یک شبه شاور برخاست

گرامی ماه را یک ماه جویان
سبک سوی مدائن رفت پویان

مع القصه بقصر آمد گرانبار
بشکور در نبود آن ماه رخسار

کس آمد دادش از خسرو نشانے
در قصر نگارین زد زمانے

بخلوتگاه آن شمع یگانه
درون بردندش از در شاد مانه

عقوبت پاره دیدار جهان دور
چو سر در قصر شیرین کرد شاور

(ای جای عقوبت)
بهشتی پیکرے در دوزخ تنگ
نشسته گوهرے در سینهٔ سنگ

نمازش بر دوزخ مالید بر خاک
رخش چون لعل شد زان گوهر پاک

کزان سختی بآسانی رسیدے
امیدم هست اگر سختی کشیدے

که زو رایت که بس شوریده رای است
چه جایست اینکه بس دلگیر جای است

(ای دوستی و موافقت تا)
درین دوزخ قناعت چون کند حور
درین ظلمت ولایت چون دهد نور

چو دوزخ بود رنجور نباشد
بهشت عدن جایے حور نباشد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو یوسف گشت از زندان رهائی
بجای خود نشست و کامرانی

جهان چشم جهان بین تر شد و دید
زمانه داغ بیخوابی نهادش

بجای نیم خورده دوست کس را
بجز دشمن نباشد در جهان چشم

چو سال اندر جهان چشم از جهان بست
بکس خواهی ترا باید بسان بست

چو زین پشت گلگون بست شیرین
بپویه دست برد از ماه و پروین

بدان تا بندگی زیرش همانی
پری می بست در هر زیر پائی

وزین سو خسرو اندر کار مانده
دلش در انتظار یار مانده

اگرچه آفت عمر انتظار است
چو سر با وصل باشد سهل کار است

چه خوش باشد که بعد از انتظاری
با میدی رسد امیدواری

خبر یافتن خسرو از چشم کنده شدن پدر و گشتن ناخوش و مضطر

نشسته شاه روزی نیم هشیار
بغرم آنکه گردد بخت بیدار

درآمد قاصدی از ره معجل
زهندوستان حکایت کرد پیل

مژه چون کاکل چینی نم گرفته
میان چون موی زنگی خم گرفته

بخط چین و رنگ آورده منشور
که شاه چین و رنگ از تخت شد دور

کشاد این ترک خرگاه کیانی
زهندوسی دو چشمش پاسبانی

دو مروارید ازو دیبا پذیرد
بجای رشته در سوزن کشیدند

دو لعبت باز را بی پرده کردند
ره سرمه بپیل آزرده کردند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جهان هندوست تا رخت نگیرد
مگیرش سخت تا سختت نگیرد

درین دکان نه بینی رشته تاے
که بود سوزنش اندر قفاے

کرا آشامد کدوی آب از و سرد
کزا استسقا[1] نگردد چون کدو زرد

درخت انگبه برون آرد بهارے
که بشکافد سر هر شاخسارے

جهان تا نشکند پشت دو تاے
بکس ندهد جوے از مومیاے

چو بیمردن کفن در کس نپوشند
بها مرد اکه کرم اطلس نپوشند

چه باید شد بدان گلگونه محتاج
که گردد بر رخ گرگ مابه تاراج

لباسے پوش چون خورشید و چون ماه
که باشد تا تو باشی با تو همراه

برافشان دامن از خواهے که داری
قناعت کن بدین نانے که داری

جها تا چند ازین بیداد کردن
مرا غمگین و خود را شاد کردن

غمین خواهی مرا شادت نخواهم
خرابم خواهی آبادت نخواهم

تو آن گندم نماے جو فروشی
که در گندم جو پوسید پوشی

چو گندم خورد و چون جو زرد دم از تو
جوے ناخورده گندم خوردم از تو

[1] استسقا بالکسر آب خواستن و در اصطلاح اطبا علتے است که موجب علت ہر دو نوع خشک خوردن و زرد گردد و در شکم آب بسیار جمع شود و بزبان هندی جلندر گویند

چو از شغل ولایت باز پرداخت
دگر باره بنوش و ناز پرداخت

شکار و عیش کردے شام و شبگیر
نبودے یکزمان بے جام و نخچیر

چو غالب شد هوای دلستانش
بپرسید از رقیبان داستانش

خبر دادند کاکنون مدتے بیست
کزین قصر نگارین رخت بربست

نمیدانیم شاورش کجا برد
چو شا نشه نفر مودش چرا برد

شه از نیرنگ این گردنده دولاب
عجب درماند و عاجز شد درین باب

ز شیرین بر طریق یادگاری
تنگ شد بیزگردش غمگساری

بیاد ماه با شبرنگ میساخت
بامید گهر با سنگ میساخت

رسانیدن شاپور شیرین را در پیش مهین بانو و نشانیدن غمار خاطر او

چو شیرین راز قصر آورد شاور
فلکرا یافت از میعاد گه دور

فرود آورد ش از گلگون چو آهو
بگفتار مهین بانو در آور

چمن را سرو داد و روضه را حور
فلک را آفتاب و دیده را نور

نوازشهای بی اندازه کردش | همان عهد نخستین تازه کردش
همان هفتاد لعبت را بدو داد | که تا بازی کند با لعبتان شاد
دگر ره چرخ لعبت باز دستی | بیازی جود با لعبت پرستی
چو شیرین باز دید آن دختر ناز | زمه پیرایه در داد و خنر ناز
همان لهو و لعب اندازه کردند | همان بازار پیشین تازه کردند

گردانیدن بهرام چوبین رعایا از خسرو و گریختن او و دوچار شدن با شیرین نسرین بو

کلید فتح رای آمد پدید است | که رای آهنین زین کلید است
ز صد شمشیر زن رای قوی به | ز صد تارک کلاه خسروی به
برای لشکری بی لشکنی زشت | شمشیری یکی نادره توان گشت
چو آگه گشت بهرام قوی رای | که خسرو شد جهانرا کارفرمای
سرش سودای تاج خسروی داشت | بدست آورد چون رای قوی داشت
دگر کاین نهمتش خیال [illegible] "طبع" ره کرد | که خسرو چشم هرمز را تبه کرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زبے پشتی چو عاجز گشت پرویز
زروے تخت شد بر پشت شبدیز

دران غوغا که تاج اورا گره بود
سرے بر داز میان کز تاج به بود

کیانی تخت را بے تاج گذاشت
جهانرا بر جهانجوئے دگر ماند

چو شاهنشه زبازیهای ایام
بقایم ریخت با شیر ژیان کام

بشطرنج خلاف این نطع خونریز
بهر خانه که شد دادش شه انگیز

بصید نیرنگ و دستان راه و پیرام
بآذر بایگان آورد بنگاه

وزانجا سوی موقان کرد منزل
مغانه عشق آن بت روی در دل

چنین گوید جهاندیده سخنگوی
که چون بیشه دران صحرا بجوی

بصید انداختن میتاخت هر سو
برآمد شور شیرین از دو گرسو

که با یاران چاپش آن دل افروز
بعزم صید بیرون آمد آنروز

دو صید افگن بیکجا باز خوردند
بصید یکدگر پرواز کردند

دو تیر انداز چون سر و جوانه
به تیر یکدگر گشته نشانه

یکے را دست شاهی تاج داده
یکے صد تاج را تاراج داده

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فکندہ عشق شان آتش بدل در
فرس در زیر شان چون خر بگل در

در ایشان خیرہ میشد ہر کہ یکدم
کہ شیرین راز خسرو باز نشناخت

خبر دادند مورے چند پنہان
کہ این بلقیس وقت است آن سلیمان

زہر سو لشکرے نو میرسیدند
بگرد ہر دو صف بر میکشیدند

چو لشکر جمع شد بر پہنۂ کوہ
زمین بر گاوے نالید زانبوہ

بخسرو گفت شیرین کای خداوند
نہ من چون من ہزارت بندہ در بند

زتاجت آسمان از سر بلندی
زمین راز یر تختت بہرہ مندی

اگرچہ در بسیط ہفت کشور
جہان خاص جہاندار است یکسر

درین نزدیکی از بخشیدۂ شاہ
وتاتے ہست مارا برگذرگاہ

اگر تشریف شاہش بر نوازد
کمر بندد ورہی گردن فرازد

اگر بر فرش مورے بگذرد پیلے
فتد افتادہ را جامہ در نیلے

ملک گفتا چو مہمان مے پذیری
بجان آیم اگر جان مے پذیری

دو اسپہ پیش بانو کس فرستاد
ز مہمان کردن شاہش فرستاد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

رضا دادش که در میدان و در کاخ
نشیند با ملک گستاخ گستاخ

بشرط آنکه تنهائی نجوید
میان جمع گوید آنچه گوید

اسپ تاختن شیرین با خسرو و گوی در میدان و انداختن و چوگان باختن ۱۲

دگر روز زینه کز صبح جهانتاب
طلا شد لعل بر لولوی خوشاب

یزک داری ز لشکرگاه خورشید
غنان افکند بر برجیس و ناهید

همان اسباب دینه ساز کردند
همان عیش و طرب آغاز کردند

چو شبر ماده آن هفتاد دختر
بر شیرین شدند آشوب در سر

بمردی هر یکی اسفندیاری
به تیر انداختن رستم سواری

بچوگان خود چنان چالاک بودند
که گوئی از چنبر گردون ربودند

خدنگ ترکش اندر سر ببستند
چو سرو اندر خدنگ زین نشستند

همه برقع فرو هشتند بر ماه
روان گشتند سوی حضرت شاه

بازی و عشرت انگیز و طرب سازی دگر روز اشتان لوسان دیدند

گوزنان شیر بازی مینمودند
تذروان باز بازے مے
گہی خورشید بردے گوی گہ ماہ
گہے شیرین گرو بردے گہی شاہ
چو گام از گوی و چوگان برگرفتند
طوافے گرد میدان در گرفتند
بشبدیز و بگلگون گرد میدان
چو روز و شب ہمیکردند جولان
وز آنجا سوی میدان روہا دند
بصید انداختن بازو کشادند
نخندان صید گوناگون فکندند
کہ حدش در شمار آید کہ چندند
بنرخم تیزہ ہر خاتون سواری
تہے کردہ ز آہو مرغزارے
ملک زان مادہ شیران شکاری
شگفتی ماند در چابک سواری
کہ ہر یک بود در ایوان ہمائے
بدعویگاہ میدان اژدہائے
ملک میدید در شیرین نہانی
کزان صیدش چہ آرد در معانی
بشیرین چشم آہو دید ناگاہ
کہ پیدا شد بصید افکندن شاہ
غزال مست شمشیرے گرفتہ
بجای آہوئی شیرے گرفتہ
ازان نخچیر کہ آورد آنجہانگیر
جہانگیرے چو خسرو کرد نخچیر

می آریم و نشاط اندیشه گردیم | طرب سازیم و شادی پیشه گردیم
اگر شادیم و رغمگین درین دیر | نیم ایمن زدوران سبک سیر
چو میباید شدن زین دیر ناچار | نشاط از غم به و شادی زتیمار
نهاد انگشت بر چشم آن پری وش | زمین را بوسه داد و کرد شب خیز
ملک بر وعدهٔ ماه شب افروز | درین فکرت که فردا کی شود روز

در تعریف بهار نشستن خسرو و شیرین شراب خوردن با همدیگر

چو پیر سبز پوش آسمانی | ز سبزه برکشد شاخ جوانی
جوانا نرا دهد پیرانه گرباد | بسر سبزی درآرد سرخ گل بار
گل از گل تخت کاوسی برآرد | بنفشه پر طاوسی برآرد
بسا مرغا که عشق او آوازه گردد | بسا عشق کهن کان تازه گردد
چو خرم شد بشیرین جان خسرو | جهان میکرد عهد خسروی نو
گل از شادی علم در باغ میزد | سپاه لاله بر زاغ میزد
سمن ساقی و نرگس جام در دست | بنفشه در خمار و سرخ گل مست

غلامان و کنیزان زیبا شدن شیرین و خسرو و بیرون رفتن

چنین فصلے بدین عاشق نوازی — خطا باشد خطاب بے عشق بازی
خرامان خسرو شیرین شب و روز — بہر نزہتگہے شاد و دل افروز
گہے خوردندی در مرغزارے — گہے چیدند گل در کوہسارے
ربا حین بر ربا حین بادہ در دست — بشہر و دآمدند از رود می مست
جنیبت بر لب شہر و دبستند — ببانگ رود را مشگر نشستند
حلاوتہای شیرین شکر خند — نے شہر و در اگر وہ نے قند
ہمان رونق ز خوبیش آنطرف را — کہ از باران نیسانے صدف را
عبیر ارزان ز جعد مشک بیزش — شکر لرزان ز لعل شہد ریزش
ز بس خندہ کہ شہدش بر شکر زد — بخورستان شد افغان طرز زد
مفرح با نسیمش گشتہ دمساز — دواء المسک با بویش ہمہ راز
قد چون سروش از بستان شاہی — بطوبی دادہ تشریف گیاہی
چو گل در نرگسش کردہ نظارہ — بدندان کردہ خود را پارہ پارہ
سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش — غلام آن بنا گوش از بن گوش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برآمد تند شیرے پیشہ پرورد — کہ از دنبالہ میزد بر ہوا گرد
چو بد مستان بلشکر گہ درافتاد — وز و لشکر بیکدیگر برافتاد
فراز آمد بہ نزد بارگہ تنگ — بہ تندی کرد سوے خسرو آہنگ
شہ از مستی شتاب آورد بر شیر — بیکتا پیرہن بیدرع و شمشیر
کمانکش کرد مشتی تا بنا گوش — چنان بر شیر زد کز شیر شد ہوش
بفرمودش پس انگہ سر بریدن — ز گردن پوستش بیرون کشیدن
وزان پس رسم شاہان شد کہ پیوست — بود در بزمگہ شان تیغ در دست
اگرچہ شیر پیکر بود پرویز — ملک بود و ملک باشد گران خیز
ز مستے کرد با شیر آن دلیرے — کہ نام مستی آمد شیر گیرے
بدست آویز شیر افگندن شاہ — مقام دست بوسی یافت آنگاہ
دہان از بوسہ چون جلاب تر کرد — ز بوسہ دست شہ را پر شکر کرد
ملک بر تنگ شکر مہر بشکست — کہ شکر در دہان باید نہ در دست
لبش بوسید و گفت این انگبین است — نشان دادش کہ جاے بوسہ این است

ز مستی کردن شیر گرفتن خسرو پرویز

ز خسرو شیر گیرے را چو پرسید — ز مستی کردن شیر گرفتن خسرو پرویز
سخن چین سبک بشنید و آمد — ز خسرو شیر گیرے را چو پرسید
سر از خمر و شیر بین دارد و پیغام — سخن چین سبک بشنید و آمد
گرفت آن جام و صد جام دگر نوشید — سر از خمر و شیر بین دارد و پیغام
می اول جام مے خشنید فرا عیش — گرفت آن جام و صد جام دگر نوشید
بہ جرعہ جام دوم آمیزش یافت — می اول جام مے خشنید فرا عیش
می کاول قدح آرد فرا پیش — بہ جرعہ جام دوم آمیزش یافت
قدح جام دگر آرد فرا پیش — می کاول قدح آرد فرا پیش
گلے کاول بیارد ظرف چینی — قدح جام دگر آرد فرا پیش
فزون باشد ز صد گلزار رنگین — گلے کاول بیارد ظرف چینی
ز گلہا کاول شکر باشد صدف را — فزون باشد ز صد گلزار رنگین
ز لولو شبنمے بسیار صدف را — ز گلہا کاول شکر باشد صدف را
ز خجستہ روی کہ طعم نوش دارد — ز لولو شبنمے بسیار صدف را

حلاوت بیشتر شیرین دہان را — ز خجستہ روی کہ طعم نوش دارد
دو عاشق چون چنان شیرین دہانند — حلاوت بیشتر شیرین دہان را
چنان پیوستہ از شرم نگشادند — دو عاشق چون چنان شیرین دہانند
چو یکدم جاے خالی یافتندے — چنان پیوستہ از شرم نگشادند
چو شیر و شیر ہم بنشاختندے — چو یکدم جاے خالی یافتندے
چو روز ے کہ بگو ہر دست یابد — چو شیر و شیر ہم بنشاختندے

پس انگہ پاسبان را مست یابد — چو روز ے کہ بگو ہر دست یابد
ز لحیم پاس دشمن دانشمندی — پس انگہ پاسبان را مست یابد
چو فرصت یابی اے حکیم از بہمان کاشتن — ز لحیم پاس دشمن دانشمندی
بخوابند و دہم بوسے بخواہی — چو فرصت یابی اے حکیم از بہمان کاشتن
بوسے و پیشتر — بخوابند و دہم بوسے بخواہی
بخوابند بر لبش بوسے ز یارے — بوسے و پیشتر

ریحان کاشتن کنایہ از ناز و غمزہ و کرشمہ کردن ۱۲

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

عطارد در اوراق رقاص گشته — ثریا بمنبع خاص گشته — چو یک نیمه از نیمه شب رفته گشت — جهان نیمه خفته نیمه گشت

جرس جنبانی فرغان شبیخون — جرسها بسته بر مرغ شب آویز
دو دو دام از شاط و اشتیاق — همه مطرب شده در عاشقی طاق
اگرچه مختلف آواز بودند — بهم با ساز شب دمساز بودند
ملک رانخت افریدون نشسته

در آن ساعت که از می مست گشتی — ببوسه با ملک هم دست گشتی
چنان تنگش گرفتی شه در آغوش — که کردی قاقمش را پرنیان پوش
زبس کز گار تنگش برکشیدی — زبرگ گل بنفشه برد میدی
اگر هشیار و گر سرمست بودی — سپید آبش چو گل بر دست بودی

نشستن شیرین و خسرو و اظهار شکوهٔ فراق

فروزنده شبی روشن تر از روز — جهان روشن ز مهتاب شب افروز
شبی باد مسیحا در دماغش — نه آن بادی که بنشاند چراغش
ز تاریکی در آتش بیک نشان بود — که آب زندگی در وی روان بود
سوادی نی دران شبگونه غاری — جز آن عصمت که باشد پرده داری
شبی بود از در مقصود جوئی — مراد از مادر آتش زاد گوئی
از ینبوز زهره در گوهر گستن — وز انسو مه بمروارید پستن
زمشک افشانی باد طرناک — عبیر آمیز گشته نافهٔ خاک

چون جوشیدن کنایه از محبت زیاده شدن ۱۲

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نه هر روزی زنو روید بهاری — نه هر ساعت بدام افتد شکاری
بعقل آن به که روزی خورد باشیم — که بیشک کار کرده کرده باشیم
مثل زد گرگ چون روبه دغا بود — طلب من کردم و روزی کرا بود
بسانان کز پی صیاد بروند — چو دیدی ماهی مرغانش خورند
از نیفکرت که با آن ماه میرفت — چو ماه آن آفتاب از راه میرفت
دگر ره دیو راد رند میدانست — فرشتش بر سر سوگند میدانست
وز نیو تخت شاهانه نهاده — وساقی چند بر پا ایستاده
بخدمت پیش تخت شاه شاپور — چو پیش گنج باد آورد گنجور
آفتاب بت پرستان — نشسته گرد او ده نازپرستان
سرو بالا — عجب نوش و ملک ناز و همیدار
بر زاد — ختن خاتون و گو هرملک دشاد
زلعلی روی چون گلنار کرده — خمار راه و شاق خویش برداشت

در آمد دولت شاهی بتاراج
نهاد آن لعل را بر گوشهٔ تاج

سمن برگ سمنبر گفت یکروز
جدا گشت از صدف در شاهوار

فلک در عقد شاهی بند کرد ش
بیا قوتی دگر پیوند کرد ش

بپرید او بپرسخ گفت ماهی
بزرجت بود در نخجیرگاهی

در آمد آفتابی زآسمان پیش
کشید آنماه را در چنبر خویش

ختن خاتون چنین گفت از سر خویش
که تنها بود شمشاد قصب پوش

چو خوش باشد بیکجا سرو و شمشاد
که زهره نیز تنها بود و یکچند

قران مشتری با ز
سخن را تاز

چو آمد در سخن نوبت بنا ور
چنانز اهرد و چون روشن در خشید

که شیرین انگبینی بود در جام
برنگ آمیزی صفت من آنم

سبو سروے روان از هر کنارے ۔۔۔ ز هر سروے شکفته نو بهارے

یکے بر جای ساغر دف گرفته ۔۔۔ یکے جلاب دان بر کف گرفته

چو دور چند گشت از جام نوشین ۔۔۔ گران شد هر سری از خواب دوشین

حریفان از نشستن مست گشته ۔۔۔ برفتن با ملک همدست گشته

خمار ساقیان افتاده در تاب ۔۔۔ دماغ مطربان پیچیده در خواب

مهیا مجلسے بے گرد اغیار ۔۔۔ نیامیزد گلے بے زحمت خار

شه از راه شکیبائی گذر کرد ۔۔۔ شکار آرزو را تنگ تر کرد

سر زلف گره گیر دلآرام ۔۔۔ بدست آورد دور ستاره ایام

لبش بوسید و گفتا ای من غلام ۔۔۔ بده دانه که مرغ آمد بدام

هر آنچه از عمر پیشین رفت گرو ۔۔۔ کنون روز نو ست و روزی نو

من و تو جز من و تو کیست اینجا ۔۔۔ حذر کردن ز هر چیست اینجا

یکے ساعت من دلسوز را باش ۔۔۔ اگر روزے بوی امروز را باش

بسان میوه دار ابر و مسند ۔۔۔ امید ما و تقصیر تو تا چند

خرخودرا چنان چابک نه بینم
که با تازے سواران برنشینم

نیم چندان شگفت اندر سوارے
که آرم پاے با شیر شکارے

اگر نازے کنم مقصود م آن است
که در گرمی شکر خوردن زیان است

چو زین گرمی برآسائیم یکچند
مرا شکر مبارک شاه را قند

وزان پس بر عقیق الماس میداشت
زمرد را بافعی پاس میداشت

سرش کز سرکشی را رهنمون بود
تقاضاے دلش یار بے چون بود

شده از سرخروئی تیز چون خار
خوشا خارا که آرد سرخ گل بار

بهر موئی که تندی کرد چون شیر
هزاران موی فاقم داشت در زیر

کمان ابرویش گر شد گره گیر
کرشمه بر هدف میراند چون تیر

سنان در غمزه کامد نوبت جنگ
بهر چینے درش صد آشتی رنگ

نمک در خنده کاین لب را مکن ریش
بهر لفظ مکن در صد بکن پیش

قصب بر رخ اگر پوشم بهانه است
بنا گوشم بگردنه در میانه است

از بسو حلقه لب کرده خاموش
ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش

بگستاخی درآمد کای دلارام
گرفته چند خواهے زدیدارم

چو می خوردی دمی کردی مرا یار
چرا باید که من مستم تو هشیار

بهشیاری مشو با من که مستی
چو من بیدل نه حقا که هستی

وگر خواهے که در دل راز پوشی
شکیبت باد تا با دل بکوشی

تو نیز اندر رهِ بیمت بوق میزن
ز چاهے خیمه بر عیوق میزن

ترا این کبک بشکستن چه سود است
که بار عشق کبکت زار بودست

درین سودا که با شمشیر تیز است
سلاح کردن افراز ان گریز است

تو خود دلفے که در شمشیر بازی
هلاک سر بود گردن فرازی

دلت گرچه بدلداری نکوشد
بگو تا عشوه رنگے میفروشد

بگوید دوستم گر خود نباشد
مرا نیک افتد او را بد نباشد

بسا فالا که از بازیچه برخاست
چو اختر میگذشت آنفال شد راست

چه نیکو فال زد صاحب معانی
تو خود را فال نیکو زن چه دانی

بد آید فال چون باشی بدانديش
چو گفتی نیک نیک آید فرایش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دلم گر بر دزلفت دلپذیر است | که هندو راز دزدی ناگزیر است
بدزدی هندویت اگر بگیرم | چو هندو در حرکت فرمان پذیرم
بگیرم دزد را تا باشدم مزد | نگیرم دزد کو گیرد مرا دزد
اگر خود دزد با صد زهره باشد | چو بانگش برزنی بی بهره باشد
کمند زلف خود بر گردنم بنه | بصید لاغر امشب باش خرسند
شب وصلت لب پرخنده دارم | چراغ آشنائی زنده دارم
حساب حلقه خواهد کرد گوشم | تو منجم بنده تا من میفروشم
شمار بوسه خواهد بود کارم | تو میده بوسه تا من میشمارم
بیا تا از در دولت درآئیم | چو دولت خوش برآید خوش برآئیم
یک امشب تازه داریم این نفس را | که بر فردا ولایت نیست کس را
بنقد امشب که با هم سازگاریم | نظر بر نسیه فردا چه داریم
چو بر فردا نماند امید واری | بباید کردن امشب سازگاری
کنون بازی بدان زلف شکن گیر | بمن بازی کن امشب دست من گیر

بجان آدم و درمان من ساز | کنی زخود حصار جان من ساز
زبان شیرین ترا ای چشم نوش | ترا زیبد گر لب و چشم و گریای
چو شکر گفت و چون جان در آغوش | بچشم آید جهان شیرین ترا جای

بچشم من در شیرینی نبستند | بچشم کار سه تر شیرین نگفتند
درین شادی بیاد غمگین نباشی | نه شیرین باشی و شیرین نباشی

پاسخ شیرین

تو گر گفتار من نپذیرفتی گر

چه باید طبع را بدنام کردن | دو نیکو نام را بدنام کردن
همان بهتر که از خود شرم داریم | بدین شرم از خدا آزرم داریم
زن افگنده نباشد مرد لیکن | خود افگن باش اگر مردے نمانی
کسے کافگند خود را بر سر آمد | خود افگن با همه عالم برآمد
من آن شیرین درخت آبدارم | که هم حلوا و هم جلاب دارم
نخست از من قناعت کن بجلاب | که حلوا هم تو خواهی خورد مشتاب
با ول شربت از حلوا میندیش | که حلوا پس بود جلاب در پیش
چو نارا قند و شکر در میان هست | بخورستان چه باید در زدن دست
زلال آب چندانے بود خوش | کز و بتوان نشاند آشوب آتش
چو آب از سر گذشت آرد زیانے | وگر خود هست آب زندگانی
گر این دل چون تو جانانرا نخواهد | ولے باشد که او جان را نخواهد
ولے تب کرده را حلوا چشیدن | نیرزد سالها صفرا کشیدن
نمک چون دید کو در کار خام است | بایجز و زبانش تو سنست و طبع رام است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جگر خور کز تو په یاری ندارم | ز تو خوشتر جگر خواری ندارم
مرا کز روی تو دلکش نباشد | دلم باشد ولیکن خوش نباشد
عتابے گر بود مارا ازین پس | میانجی در میانه مو نیوبس
چو نخیتے قصه هاے خود فرو گفت | گرفته زلف دلبر خوش فرو خفت

پاسخ شیرین مر خسرو با تمکین

فلک چون جام با قوتین روا نکرد | ز جرعه خاک را با قوت سا نکرد
ملک بر خاست جام باده در دست | هنوز از باده دوشینه سرمست
همان سودا گرفته دانش را | همان آتش رسیده خرمنش را
هوا سے گرم بود و آتش تیز | نمیکرد از گیاه خشک پرهیز
گرفت آن نازپسنا را چنان سخت | که دیبا را فرو بندند بر تخت
بسے کوشید شیرین تا بصد زور | قضاے شیر گشت از چهلوی گور
ملک را گرم دید از بیقرارے | کمن گفتا بدین سان گرم کارے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو گشتم مست میگوئی که برخیز
ببد خواهان هشیار اندر آویز

بلے خیزم در آویزم ببد خواه
ولیکن انگه که بیرون آیم از چاه

بران عزمم که ره در پیش گیرم
شوم دنبال کار خویش گیرم

نگیرم پند تو بر باد ازین بار
بکوشم هرچه باد اباد ازین بار

من اوّل بس همایون بخت بودم
که هم با تاج وهم با تخت بودم

بگردِ عالم آوارم تو کردی
چنین بیزور و بیچارم تو کردی

گرم نگرفتی اندوه تو فراک
کدامین بادم آوردی بدین چاک

بلے تا با منت خوش بود دیگچند
حدیثت بود با من خوشتر از قند

کنون کز مهر خود دوریم دادے
بباید شد چو دستوریم دادی

نشستم تا هی خوانم نهادی
روم چون نان در اینانم نهادی

بپیمائی خرے بردم برین بام
بجا لاکے فرود آرم سرانجام

سبوئی را که دانم ساخت آخر
توانم بر زمین انداخت آخر

پس انگه پای در گیلے بیفشرد
ز راه گیلگون لشکر برون برد

۲ بگویم چون دگر گوینده گفت — که من بیدارم ار گوینده خفت

۱ همانشکر کشیدن با نبا طیان — بجناح آراستن چون پرطاوس

چو روزے چند شه انجا طرب کرد — بیاری خواستن لشکر طلب کرد

سپاهے داد قیصر بیشمارش — بزر چون زر مهیا کرد کارش

زبن لشکر که برخسرو شد ابنوه — روان شد سوی مامون کوه در کوه

مصاف کردن خسرو با بهرام چوبین و هزیمت یافتن بهرام

چو کوه آهنین از جای جنبید — زمین گفتی ز سر تا پای جنبید

شبیخون کرد و آمد سوی بهرام — زره را جامه کرد و تیغ را جام

چهل پنجه هزاران مرد کارے — گزین کرد از یلان کارزارے

چو آگه گشت بهرام جهانگیر — بجنگ آمد چو شیر آید بنخچیر

ولے چون بخت او با او نبودش — زشیری و جهانگیرے چه سودش

دو لشکر روبرو خنجر کشیدند — ای جیدگری جناح و قلب را صف برکشیدند

نام سلاح که زره را پاره پاره میکند ۱۲

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بسوگ سروران سر بریده
زمین جیب آسمان دامن دریده

فرو بسته دران غوغای ترکان
ز بانگ نای ترکی نای ترکان

حریر سرخ بیرقها کشاده
نیستانی بدانش در فتاده

نه چندان تیر شد بر ترگ ریزان
که ریزد برگ وقت برگ ریزان

نه چندان تیغ شد بر خون شتابان
که باشد ریگ و سنگ اندر بیابان

نهاده تخت شه بر پشت پیلی
کشیده تیغ گرداگرد میلی

بزرگ امید پیش پیل مرمت
بساعت بنج اضطرلاب در دست

چو وقت آمد ملک را گفت تشبیب
مبارک طالعت این وقت دریاب

بطبع کینه چون پی بر فشردی
در افکن پیل و شهر خ زن که بردی

ملک در جنبش آمد بر سر پیل
سوی بهرام شد جوشنده چون نیل

بروز پیلپای خویشتن را
بپای پیل بر دآن پیلتن را

شکست افتاد بر خصم جهان سوز
بفرخ فال خسرو گشت فیروز

ز خون چندان روانشد جوی بر جوی
که خون میرفت و سر میبرد چون گوی

ای عمر تمام ساز ۱۲

ای وقت بهار و خزان ۱۲

۹۰

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو بر بهرام چوبین تیره شد بخت
بخسرو ماند هم شمشیر و هم تخت

سوی چین شد در ابرو چین بسر نوشته
اذا جاء القضا بر سر نوشته

ستم تنها نه بر خون او کسے رفت
درین پرده چنین بازی بسے رفت

بر تخت نشستن خسرو فیروز بخت بجای پدر در ولایت ایران و نالیدن در فراق شیرین

چو سر بر کرد ماه از برج ماهی
مه پرویز شد در برج شاهی

ز ثورش زهره در خرچنگ برجیس
سعادت داده اورا ثبیت و تسدیس

ز پرگار حمل خورشید منظور
بدلو اندر فکنده پرتو نور

عطارد کرده زاول خط جوزا
سوے مریخ شیر افگن تماشا

ز نیب مریخ را می کرده در کاس
شده چشم زحل همخوابه راس

بدین طالع کز و فیروز شد بخت
ملک بنشست بر فیروزه گون تخت

برآورد از سپیدی و سیاهی
ز مشرق تا بمغرب نام شاهی

مرا گر مملکت با یار بودی و
دلم زین ملک برخوردار بودی

بخرم گر فروشد بخت بیدار
بصد ملک ختن مُوئی زدلدار

مرا گویند خندان شو چو خورشید
که اندوه برنشاید جان جمشید

دهن پُرخنده خوش چون تو انگرد
در و یا خنده گنجد یا دم سرد

من آن مرغم که افتادم بناکام
ز پشمین خانه در ابریشمین دام

چو من سوی گلستان رای دارم
چو سُود ار بند زر در پای دارم

نه بند از پای میشاید بریدن
نه با این بند میشاید پریدن

غم یکتن مرا خود ناتوان کرد
غم چندین کس اکنون چون توان خورد

مرا باید که صد غم خوار باشد
چو من صد غم خورم دشوار باشد

ز خر بردارم و بر خود نهم بار
خر از خنده مے آید برین کار

پراکنده دلم بی نور ازانم
نیم مجموع دل رنجور ازانم

مه و خورشید را بر فرش خاکے
ز جمعیت رسید این تا بناکے

ستاره نیز هم ریحان باغند
پراکنده ندازان ناقص چراغند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بصد زاری زخاک راه برخاست ۔۔۔ زبس خواری شده باخاک ره راست
بدرگاه مهین بانو گذر کرد ۔۔۔ زکار شاه بانو را خبر کرد
دل بانو موافق شد بدینکار ۔۔۔ نصیحت کرد و پندش داد بسیار
که صابر شو درین غم روزکے چند ۔۔۔ نماند هیچکس جاوید در بند
نباید تیز دولت بود چو نگل ۔۔۔ که آب تیز رود زود افگند پل
چو گوی اقتان و خیزان به بود کار ۔۔۔ که هر کس کافتد خیزد دگر بار
نروید هیچ تخمے تا نگندد ۔۔۔ نه کاری برکشاید تا نبندد
مراد آن به که دیر آید فراست ۔۔۔ که هر کو زود خورشد زود مست
نباید راه رو کو زود راند ۔۔۔ که هر کو زود راند زود ماند
خرے کو شصت من برگرد آسان ۔۔۔ ز شصت و پنج من بود هر آسان
بسے در کار خسرو رنج دیدی ۔۔۔ بسے خواری و دشخواری کشیدی
اگر سودی نخوردی روز یان نیست ۔۔۔ بود ناخورده بخشی باک ازان نیست
کنون وقت شکیبائیست مشتاب ۔۔۔ که بر بالا بدشواری شود آب

دلش زار و رصبوب بند کردند ۔۔۔ بکار آورد با او نکته چند
بیاد خسروش خرسند کردند ۔۔۔ زبس پرهیز و پند سودمند
شکیبا شد درین غم روزگارے ۔۔۔ ز درمان دل فغان اندر دل آرے
مهین بانو دلش داری ببخشود ۔۔۔ چهین با او دلش داری ببخشود
بدان تا نافگند ماه شب افروز ۔۔۔ که آب تیز رود زود افگند پل

وصیت کردن خسرو پرویز شیرین را

مهین بانو شکیبائی بفرمود ۔۔۔ که بر روزش نخواهد بود جاوید
بسے روزش نخواهد بود جاوید ۔۔۔ بسے عیش آفرین آید بروزش
بسے عیش آفرین آید بروزش ۔۔۔ بسے گنج و بسے لشکر بیندوزش
بسے گنج و بسے لشکر بیندوزش ۔۔۔ بسے مرز و بسے کشور بیندوزش
بسے مرز و بسے کشور بیندوزش ۔۔۔ بسے تخت و بسے افسر بیندوزش
بسے تخت و بسے افسر بیندوزش ۔۔۔ بسے ملک و بسے لشکر بیندوزش
بسے ملک و بسے لشکر بیندوزش ۔۔۔ بسے کار و بسے کشور بیندوزش
بسے کار و بسے کشور بیندوزش ۔۔۔ بسے گنج و بسے لشکر بیندوزش
بسے گنج و بسے لشکر بیندوزش ۔۔۔ بسے عیش آفرین آید بروزش
بسے عیش آفرین آید بروزش ۔۔۔ بسے روزش نخواهد بود جاوید
بسے روزش نخواهد بود جاوید ۔۔۔ بسے شیرین بر و دولت بیاید

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرو رفت آفتابش در سیاهی
نیابد شیشه از سنگ در دست
با ول عهد زنبور انگبین کرد
بدین قالب که بادش در کلاه است
ببادی کو کلاه از سر کند دور
بدیجان کو بنا بر باد دارد
چه می پیچی درین دام گلو پیچ
بسا شیر شکاری گرگ جنگے
نظر کردم ز روی تجربت هست
با ول دست را خارش خوش افتد
همیدون جام دنیا خوشگوار است
رها کن غم که دنیا غم نیرزد
اگر خواهی جهان در پیش کردن

الزه
بنه بر خاک بر دار از تخت شاهی
که باز آن شیشه را هم سنگ بشکست
باخر عهد هم زان انگبین خورد
مشو غره که مشتی خاک راه است
گیا آسوده باشد سر در نجور
مباش ایمن که بد بنیاد دارد
که جز پوده بینی در میان هیچ
که شد در زیر این رو به پلنگے
خور شهاے جهان چون خارش دشت
باخر دست در دست آتش افتد
باول مستی و آخر خمار است
کمن شادی که شادی هم نیرزد
شکم واری نخواهی پیش خوردن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غم روزی مخور تا روز ماند — که خود روزی رسان روزی رساند
چو نامد در جهان پاینده چیزی — همه ملک جهان نزد پشیزی
ره آورد عدم زین شوشهٔ خاک — سرشت صافی آمد گوهر پاک
چنین گفتند دانایان هشیار — که نیک و بد بمرگ آید پدیدار
بسازن نام کانجا مردیابی — بسا مردا که رویش زرد یابی
خداوندا چو آید پای در سنگ — قد کشتی در آن گردابهٔ تنگ
نظامی را بآسایش رسانی — ببخشی و ببخشایش رسانی

نشستن شیرین بر تخت پادشاهی بعد از وفات مهین بانو

چو بر شیرین مقرر گشت شاهی — فروغ ملک رمه شد زماهی
با نصافش ولایت شاد گشتند — همه زندانیان آزاد گشتند
زهر دروازه برداشت باجی — بخشت از هیچ دهقانی خراجی
مسلّم کرد شهر و روستا را — که بهتر داشت از دنیا دعا را

در آن یکسال کو فرماندهی کرد | نه مرغی بلکه موری را نیازرد
همی ترسید کز شوریده رائے | بروز داموبن عدلش بیوفائے
جز آن چاره ندید آن سروچالاک | کزان دعوی کند دیوان خود پاک
کند تنها روی در کار خسرو | به تنهائی خورد تیمار خسرو
نبود آن رای سستش پای برجای | که بیدل بود و بیدل هست بیرای
بمولائے سپرد آن پادشاهے | سرش سیر آمد از صاحبکلاهے
بگلگون روندہ رخت بربست | زده شاپور در فتراک او دست
وز آنخوبان چو در ره پای افشرد | کنیز چند را با خویشتن برد
بے برداشت از دیبا و دینار | ز جنس چارپایان نیز بسیار
ز گاو و گوسپند و اسپ و اشتر | چو دریا کرد کوه و دشت را پر
وز انجا سوی قصر آمد بتعجیل | پس اندر چارپایان میل در میل
دگر ره در صدف شد لولوی تر | بسنگ خویش تن در داد گوهر
بهوز هند وان آمد خزینه | بسنگستان غم رفت آگینه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بغال فرخ و پیرایهٔ نو
نهاده خسروانی تختِ خسرو

سراپرده بسدره سر کشیده
سماطینی بگردون بر کشیده

ستاده قیصر و خاقان و فغفور
یک آماج از بساط پیشگه دور

بهر گوشه مهیا کرده جائی
بروز انوزده کشور خدائی

طرفداران که صف در صف کشیدند
ز هیبت پشت پای خویش دیدند

کسے کش در دل آمد سر بریدن
نیارست از سیاست باز دیدن

ز بس گوهر کمرهاے شب افروز
در گستاخ بینی بسته بر روز

کمر بسته کمر بندان چون پیل
کمر بندی زده مقدار یکمیل

در آن صف کاتش از بیم آب گشتی
سخن گر زر بدی سیماب گشتی

نشسته خسرو پرویز بر تخت
جوان طبع و جوان فرو جوان بخت

دو رویه گرد تختِ پادشاهی
کشیده صف غلامان سپاهی

ز خاموشی دران زرینه پرگار
شده نقش غلامان نقش دیوار

زمین را زیر تخت آرام دادند
برسم خاص بر عام دادند

بسا گرگ جوان کز رُوبه پیر
با فسُون بسته شد در دام تحیر

ازان بر گرگ روبه راستاشی
کز رُوبه دام بیند گرگ ماهی

بساشه کز فریب باوه گویان
خصُومت راشود بیوقت جویان

سرانجام از شتاب خام تدبیر
بجاے مُومیا بر دل نهد تیر

ز مغروری کلاه از سر شود دُور
مبادا کس بزُور خویش مغرور

چراغ ار چه ز روغن نُور گیرد
بسا باشد که از رُوغن بمیرد

خور شهار انمک رُو تازه دارد
نمک باید که نیز اندازه دارد

مخور چندان که خرما خار گردد
گوارش در دهن مردار گردد

چنان خور کز ضرورتهای حالت
حرام دیگران باشد حلالت

مقیمے را که این دروازه باید
غم و شادیش را اندازه باید

مجو بالاتر از دوران خود جای
کمش بیش از گلیم خویشتن پای

چو دریا بر مزن موجی که داری
بپر بالاتر از باوجی که داری

بسیم دیگران زرین کمن کاخ
کز و دین رخنه گردد کیسه سوراخ

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

طلب فرمودن خسرو باربد را و زدودن طلب شکار خود را

بزم افروزی خسرو و سرود گفتن باربد

در آمد باربد چون بلبل مست
گرفته بربطی چون نارون شست

تراحرفی بصد تر ویز در مشت
منه بر حرف کس بیهوده انگشت

نه کم ز آئینه در عیب جوئی
برآئینه رها کن سخت روئی

حفاظ آئینه این یک هنر بس
که پیش کس نگوید غیبت کس

چو سایه روسیاه انگس نشیند
که از پس گوید آنچه از پیش بیند

نشاید دید خصم خویش را خورد
که نرد از خام دستان کم توان برد

مشو غرّه بدان خرگوش زرفام
که بر خنجر نگارد مرد بر سام

که چون شیران بدان خنجر ستیزند
بدو خون بسے خرگوش ریزند

در آب نرم رو منگر بخواری
که تند آید گه زنها پر خواری

برآتش رخ منه کورخ فروزد
که وقت آید که صد خرمن بسوزد

بگستاخی مبین در خنده شیر
که او دندان نماید بلکه شمشیر

چو خسرو گفت بسیارے در بناب
بزرگان ریختند از دیده ها آب

فرود آمد ز تخت آن روز دلتنگ
روان کرده ز نرگس آب گلرنگ

سه روز اندوه خورد از بهر بهرام
نه با تخت آشنا شد نه با جام

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو تخت طاقدیسی ساز کردے — بهشت از طاقها در باز کردی

چو گلبن ماه بر گوهان کشادی — زبانش ماه در گوهان نهادی

چو قند از حقه کا بوس دادی — شکر کالای او را بوس دادی

چو بر گفتی نوای مشک دانه — فتن گشتی ز بوے مشک خانه

چو نوشین باده را در پرده بستی — خمار باده نوشین شکستی

چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز — شدی اورنگ چون ناقوس آواز

چو در پرده کشیدی بار نوروز — بنوروزی نشستی دولت آروز

چو بر مشکوبه کردی مشک مالی — همه مشکو شدی پر مشک حالی

چو زر زآرایش خورشید راهی — در آرایش بدی خورشید ماهی

چو گفتی نیمروز مجلس افروز — خرد بیخود شدی تا نیمه روز

چو بانگ سبز در سبزش کشیدی — ز باغ خشک سبزه تر دمیدی

چو قفل روحی آوردی در آهنگ — کشادی قفل گنج از روم و از رنگ

چو بر دستان سبروستان گذشتی — صبا سالی بسبروستان نگشتی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بهر پرده که او بنواخت آن روز — ملک گنجی بدو انداخت آن روز

ز خرسندی طمع را دیده بر دوز — ز چون من قطره دریائی مر آموز

که چندین گنج بخشیدم بشاهی — وزان خرمن نخستم برگ کاهی

چو عالی همتی گردن برافراز — طلب پاب زهره از گردن برانداز

به بی برگی سخن را راست کردم — نه او دارد نه من درخواست کردم

مرا آن بس که پر کردم جهانرا — ولیعهمت شدم دریا و کانرا

نظامی گرزه زرین بسی هست — بزه تو زبد شد نگذارش از دست

بدین زه گر گریبان را طرازی — کنی بر گردنان گردن فرازی

اجازت خواستن خسرو از مریم در طلب شیرین

چو بدرود از جیب گردون سر آورد — زمین عطف هالے بر سر آورد

ز مجلس در شبستان رفت خسرو — شده سودای شیرین در دلش نو

چو بر گفتی ز شیرین سر گذشتی — دگر ان مریم از غم تلخ گشتی

هزار افسانه از پیش دارد | بطنازی یکی پیرایش دارد
من افسونهای آورا نیک دانم | چنین افسانها را نیک خوانم
بسازن کو صلا زینجه نداند | عطارد را برای ازره براند
زنان مانند ریحان نفالند | درون سوخیث و بیرون سوخالند
نشاید بست اندر هیچ برزن | وفا بر اسپ و بر شمشیر و برزن
وفا مرویست بزن چون تو ان است | چو زن گفتی بشوی از مردی دست
بسے کردند مردان چاره سازے | ندیدند از یکے زن راستبازی
زن از پهلوی چپ گویند پیدا ست | مجو از جانب چپ جانب راست
چه بندی دل در آن دو را نخدائے | کزو حاصل نداری جز بلائے
اگر غیرت بری با درد باشی | اگر بیغیرتے نامرد باشی
برو شاها دم از شادی برآور | چو سوسن نام آزادی برآور
بهاج قیصر و تخت شهنشاه | که گیرد چون برین کشور کند راه
بگردن بر نهم مشکین رسن را | درآویزم ز جورت خویشتن را

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

همان بهتر که با آن ماه رخسار — نهانی دوستی دارم پریوار
گر این شوخ آن پریرخ را بیابند — شود دیوی ز بر دیوی نشیند
پذیرفتار فرمان گشت نقاش — که بندم نقش چین را در تو خوش باش
بصر آمد چو دریای پر از جوش — که باشد موج آن دریا همه نوش
حکایت کرد با شیرین سر آغاز — که وقت آمد که بر دولت کنی ناز
ملک را در شکارت رخش تند است — ولیک از مرمش شمشیر کند است
ازان اورا چنین آزرم دارد — که از پیمان قیصر شرم دارد
بیا تا یکسواره بر نشینیم — ره مشکوی خسرو بر گزینیم
طرب میساز با خسرو نهانی — سر آید غصه را دولت تو دانی

بودن شاپور در پیش شیرین و عتاب کردن او بر پیلبور

بت نهانشین ماه تهی رو — تهی از خویشتن نهاز خسرو
بتندی بر زد آوازی به شاپور — که از خود شرم دارای از خدا دور

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بسے کردم شگرفیہا کہ شاید
چہ کرد آن رہزن خونخوارہ من
من اینک زندہ او با یار دیگر
اگر خود روی من روئیست از سنگ
گر منم سنگ صفت گردیدم آخر
سنگ از من بہ بود گر تا توانم
ستوم پیش سنگ اندازم دلے را
دل آن بہ کو بآن سنگ دلا نہ بیند
مرا خود کاشکے مادر نزادے
بیا تا کج نشینم راست گویم
ہزاران پردہ بستم راست بر کار
شد آبم او بکامے در نیاید
چگونہ راست آید در ہزنے را

چہ گویم در توام شرمے نیاید
ز داغ پارۂ دربان من
ز مہر انگیختہ باز او دیگر
در و بیند فرو ریزد ازین ننگ
بشیر سنگ نپرورد ہیچ مادر
فریبش را ز دل چون سنگ رانم
کہ خواہد سنگدل بیحاصلے را
کہ در سنگ بیند و در مانہ بیند
وگر زادے بجور دسنگ بدادے
چہ خوارہا کزو نامد بروئم
ہنوزم پردۂ کج میدہد بار
چنان کآبے بیامے در نیاید
کہ ریزد آبروئے چون منے را

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زمینم من بقدر او آسمان وار | زمین را کے بود با آسمان کار
کبوتر با کبوتر باز با باز | کند ہمجنس با ہمجنس پرواز
نشاید خاک را دمساز بستن | نہ با ہم آب و آتش را نشستن
چو وصلش نیست از ہجران چہ ترسم | تن ما زندہ از زندان چہ ترسم
بود سرمایہ دار اغم یار | تہیدست است از دو تا طرار
ز آن مرغم کہ کس بر من نخندد | نہ ہر بازی تواند کرد نم صید
بنادانی در افتادم درین دام | بدانائی برون آیم سرانجام
گر آید خسرو از بتخانہ چین | ز شورستان نیابد شہد شیرین
اگر شد یار تو سن را تگے ہست | ز تیزی نیز گلگون را تگے ہست
وگر مریم درخت قند کشت است | رطب ہائے مرا مریم سرشت است
گر او را دعوے صاحبکلاہی است | مرا نیز از قصب سر بندشاہی است
سخن ہم کرد این تلخی فسر اموش | کہ جان شیرین کند مریم کند نوش
یکے در جست و دریا در کمین یافت | یکے سر کہ تطب گردانگبین یافت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سر اینجا به بود سیر کش نه انجا
که نعل اینجاست در آتش نه انجا

اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه
نباید کردنش سیر پنجه با ماه

اگر با جوش گرمم بر ستیزد
چنان جوشم که از جوشم بریزد

بگویم غمزه را تا وقت شبگیر
سمندش را برقص آرد بپیک تیر

فرستم زلف را تا یک فن آرد
شکیبش را رسن در گردن آرد

خیالم را بفرمایم که در خواب
درین خاکش دواند تیز چون آب

نمازنرگس خود را کنم تیز
که تا مست آردش بر پشت شبدیز

سخن را رشته بس باریک ریسم
اگرچه در شب تاریک ریسم

چنین تا کی چو موم افسرده باشم
برافروزم وگرسے مرده باشم

بغیر بیش نگویم غیر و بیش هیچ
خداوندا تو میدانی وگر هیچ

لب آنکس را دهم کورا بیازارست
زدستی راست حلوا کو دراز است

بهارے را که بر خاکش نشانی
ازان به کش برد باد خزانی

گر مثال سنگان گشتن بجبر
بهازافسون شیران جهانگیر

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غم روزی خورد ہر کس بقدیر
چو من غم روزی افتادم چہ تدبیر

نہان تا کی کنم سوزے بسوزے
بسر تا کی برم روزے بروزے

مرا کر صبر کردن تلخ شد کام
مغز دگر بعبث صبرم نمی نام

وگر دورم زگنج و کشور خویش
نہ آخر ہستم آزاد سر خویش

مساعد حکم کردن برد و نبیاد
یکے بر بے طمع دیگر بر آزاد

وزان پس عقد لولو بر شکر زد
بعناب و طبرزد بانمک برزد

کہ گر شہ گوید اورا دوست دارم
بگو کین عشوہ ناید در شمارم

وگر گوید ندان صبحم نیاز است
بگو خوابے بکن کین شب دراز است

وگر گوید شیرین کی رسم باز
بگو بار روزہ مریم ہمے ساز

وگر گوید بدان حلوا کشم دست
بگو رغبت بجلوا کم کند مست

وگر گوید کشم تنگش در آغوش
بگو کاین آرزو بادت فراموش

وگر گوید کنم زان لب شکر ریز
بگو دور از لبت دندان بکن تیز

وگر گوید بگیرم زلف و خالش
بگو تا ہان نگیری ہان جمالش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نوگیسو مشک بر آتش فشانم | تر اچون عود بر آتش نشانم
بغلطل دانہاے اشک جوشان | دوانم بر در خویشت خروشان
نداری جز مرادِ خویشتن کار | نباید بود زنیسان خویشتن دار
زتاب زلف خویش آرم بتابت | فرو بندم بسحر غمزہ خوابت
چو تو دل بر مرادِ خویش داری | مرادِ دیگران کی پیش داری
بخارِ تلخ شیرین بود گستاخ | چو شیرین شد رطب خار است بر شاخ
بباغ افکندنت پا بود خونم | چو بر بگرفت باغ از در برونم
نگشتم زآتشت گرم ای دلافروز | بدودت کور میگردم شب و روز
جفا زین بس که اندامم شکستی | چو نامم آور شدی نامم شکستی
عملداران که خود را ساز بینند | بمعزولان ازین به باز بینند
بمعزولے بچشمم در نشستی | چو عامل گشتی از من چشم بستی
مرا تا خار در رہ میشکستی | گمان در کار دہ دہ می شکستی
چو کارم را برسوائی فکندی | سپر بر آب رعنائی فکندی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مراچون بد نباشد حال بیتو
که بودم با تو پارا مسال بیتو

باب دیده کشتی چند رانم
وصالت را بیاری چند خوانم

همه کارم که بیتو ناتمام است
چنین کار از تمنا های خام است

وگرنه بر درد دورخ نهانی
چرا میجویم آب زندگانی

نه بینی هر که میرد تا نمیرد
امید از زندگانی بر نگیرد

خرد مارا بدانش رهنمون است
حساب عشق ازین دفتر برون است

برین ابلق کسے چابک سوار است
که در میدان عشق آشفته کار است

مفرح ساختن فرزانگان راست
چو شد پرداخته دیوانگان راست

بعشق اندر صبوری خام کاریست
بنائے عاشقی بر بیقراریست

صبوری از طریق عشق دور است
نباشد عاشق آنکس کو صبور است

بدینسان گرچه شیرینست رنجور
ز خسرو باد دایم چشم بد دور

چو برشاپور خواند این داستانرا
سبک بوسید شاپور آستانرا

که از تدبیر مارا بیتو بیش است
همه گفتار تو بر جای خویش است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نشستہ پیش او شاپور تنہا
زہر لبے زدہ آب سخنہا

ازان اندیشہ کان سرو سہی داشت
دل فرزانہ شاپور آگہی داشت

چو گلرخ پیش او اینقصہ برگفت
نیوشندہ چو برگ لالہ بشگفت

نمازش برد چون ہند و پریرا
ستودش چون عطارد مشتریرا

کہ ہست اینجا مہندس مرد استاد
جوانے نام او فرزانہ فرہاد

بوقت ہندسہ عبرت نمائی
محطی دان و اقلیدس کشائی

بصنعت سرخ گلرا رنگ بندد
باہن نقش چین بر سنگ بندد

باستاد جہان کارت برآید
بدانچشمہ گل از خارت برآید

بود ہر کار بے استاد دشوار
نخست استاد باید آنگہ کار

توان ہر صنعتی کردن بہ ترتیب
ز روے ہندسہ تر روی

شود مرد از حساب انگشتری گر
ولیک از موم و گل تر آہن وزر

گرم فرماندہی فرمان پذیرم
بدست آوردنش بر دست گیرم

کہ ما ہر دو بچین ہمزاد بودیم
دو شاگرد از یکے استاد بودیم

جهان تا کو شیخون سازی کرد
پس آن پرده لعبت بازی کرد

بشیرین خنده های شکرین ساز
در آمد شکر شیرین بآواز

دو قفل شکر از یاقوت برداشت
وز و یاقوت و شکر قوت برداشت

رطبهاے که سروش بار میداد
رطب را کو شمال خار میداد

بنوش آباد آن خرمای دلشیر
شکر خواند انگبین را چاشنی گیر

ز بس کز دامن لب شکر افشاند
شکر دامن نخورستان برافشاند

شنیدم نام او شیرین از آن بود
که در گفتن عجب شیرین زبان بود

ز شیرینی چگویم هر چه خواهی
بر آوازش بخفتی مرغ و ماهی

طبرزد را چو لب پر نوش کردی
ز شکر حلقه ها در گوش کردی

در آن مجلس که او لب بر گشادی
بنودی دل که جان را جان ندادی

کسے را کان سخن در گوش رفتی
گر افلاطون بدی از هوش رفتی

چو بگرفت آن سخن فرهاد در گوش
ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش

بر آورد از جگر آهی شغبناک
چو مصروعی ز پا افتاد بر خاک

حکایت باز جست از زیردستان — که مستم کور دل باشند مستان

ندانم کو چه میگوید بگوئید — زمن کامیکه میجوید بجوئید

رقیبان این حکایت برگرفتند — سخنهائیکه رفتاز سر گرفتند

چو آگه گشت ازان اندیشه فرهاد — فکند آنحکم را بر دیده بنیاد

در آن صنعت بغایت جایکه داشت — که کار نازنینان نازکی داشت

چنان از هم دریدا ندام آن بوم — که پی شد زیر زخمش سنگ چون موم

به تیشه روی خارا نیخراشید — چو بید از سنگ مجری میتراشید

بیکماه از میان سنگ خارا — چو دریا کرد جوئی آشکارا

زجائی گوسپندان تا در کاخ — دو رویه سنگها ز دشاخ در شاخ

چنان ترتیب کرد از سنگ جوئی — که در درزش نمیگنجید موئی

چو کار آمد باخر حوضه در بست — که حوض کوثرش بوسید بر دست

در آن حوضه که کرد از سنگ بستش — روانشد آب گفتی زآب دستش

بنا چندان تواند بود دشوار — که بنا را نباشد تیشه در کار

که او ستادیت راحق چون گذاریم
که ما خود مزد شاگردان نداریم

بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند
ز دستش بست و در پایش افشاند

وز انجا راه صحرا نیز برداشت
چو دریا اشک صحرا نیز برداشت

زیم آنکه کار از نور میشد
بصد مردی ز مردم دور میشد

ای از بدنتی ۱۲

صحرا گرفتن فرهاد از عشق شیرین

چو دل در عشق شیرین بست فرهاد
برآورد از وجودش عشق فریاد

بسختی بگذشت شش روزگارے
نیامد زدستش هیچ کارے

نه صبرے آنکه دارد با تو دوری
نه برگے آنکه سازد با صبوری

ز دور رفته دلش را پای در گل
ز دست دل نهاده سنگ بر دل

زبان از ذکر و کار از آب رفته
ز مژگان خون دل در دیده خواب رفته

چو دیوانه ز رحمت مردم گریزان
فغان خیزان ترا ز بیمار خیزان

گرفته کوه و دشت از بیقراری
از و در کوه و دشت افتاد زاری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غمش دامن گرفته او بغم شاد
چو گنجے کز خرابی گردد آباد

فرو رفته چنین تنها و رنجور
ز یاران منقطع از دوستان دور

چنان در عشق شیرین تلخ بگریست
که شد آواز گریش بیت دربیست

گرفته عشق شیرین را در آغوش
شده بیهوش فریادش فراموش

نه رخصت کز غمش جانے فرستد
نه کس محرم که پیغامے فرستد

گر از درگاه او گردی رمیدی
بجاے سرمه در چشمش کشیدی

وگر در راه او دیدے گیاہے
بوسیدی و بر خواندی ثناہے

چو بردی نام آن معشوق چالاک
ز دی بر یاد او صد بوسه بر خاک

چو سوے قصر او نظاره کردی
بجاے جامه جان را پاره کردے

چو وحشی توسن از هر سو شتابان
گرفته انس با وحش بیابان

ز معروفان این دام زبونگیر
برو گرد آمده یک بیشه نخچیر

یکے بالین گهش رفتی یکے جای
یکے دامنش لیسیدی یکے پای

گهے اشک گوزنان دانه کردی
گهے دنبال شیران شانه کردی

نبود اگه نقش در قفس نیست — بمیدان شد ملک در خانه کس نیست

چنان با اختیار یار در ساخت — که از خود یار خود را باز نشناخت

اگر در نور و گر در نار دیدی — نشان وصل و هجر یار در پدی

ز هر نقشی که او را آمدی پیش — به نیک اختر زدی فال دل خویش

کسے در عشق فال بد نگیرد — وگر گیرد برای خود نگیرد

هر آن نقشی که آید زشت یا خوب — کند بر فال خود آن نقش منسوب

بهر هفته شدی مهمان آنجور — بدیدار ے قناعت کردی از دور

دگر ره راه صحرا گر گرفتی — غم آن دلستان از سر گرفتی

شبانگه آمدی در رنگ انجیر — ازان حوضه بخوردی شربت شیر

جز آن شیر از جهان خوردی نبودش — برون زانحوضه تا وردی نبودش

بشب زان حوضه پایه هیچ نگذشت — همه شب گرد پاے حوض میگشت

خبر یافتن خسرو از عاشق شدن فرهاد بر شیرین

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو نقشی را دو کس باشد خریدار
بهای نقش بیش آید پدیدار

درین اندیشه عاجز گشت رایش
بحکم آنکه در گل بود پایش

چو بر تن چیره گردد دردمندی
بزیر آید سر از بلندی

نشاید کرد خود را چاره کار
که بیمار است رای مرد بیمار

سخن در تندرستی تندرست است
که هستی همه تدبیر دست است

ز نزدیکان خود با محرمے چند
نشست و زد درین معنی دمی چند

که با این مرد سودائی چه سازم
بدین مهره چگونه حقه بازم

گرش نام بدو کارم تباه است
وگر خون ریزمش خونبیگناه است

بسے کوشیدم اندر پادشاهی
مگر عیدے کنم بے روسیاهی

کنون بر من کند عید آنمه نو
که کرد آشفته را یار خسرو

خردمندان چنین دادند پاسخ
که ای دولت بدیدار تو فرخ

کمین مولاے تو صاحبکلاهان
بخاک پای تو سوگند شاهان

جهان اندازهٔ عمر دراز ت
سعادت یار و ایزد کارساز ت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ملک فرمود تا بنواختندش
بواجب جایگاهے ساختندش

زپا آن پیل بالا را نشاندند
بگردش پیل بالازر فشاندند

چو جوہر در دل پاکش یکے بود
زجوہر ہا زرو خاکش یکے بود

چو مہمانرا نیامد چشم در زر
زلب بکشاد خسرو گنج گوہر

ہر نکتہ کہ خسرو ساز میداد
جوابے ہم بنکتہ باز میداد

بگفت از دار ملک آشنائی
نخستین باز گفتش کز کجائی

بگفت انجا بصنعت در چہ کوشند
بگفت انندہ خرمہ و جان فروشند

بگفتا جان فروشی از ادب نیست
بگفت از عشقبازان این عجب نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدینسان
بگفت از دل تو میگوئی من از جان

بگفتا عشق شیرین بر تو چون است
بگفت از جان شیرینم فزون است

بگفتا ہر شبش بینی چو مہتاب
بگفت آری چو خواب آید کجا خواب

بگفتا دل ز مہرش کی کنے پاک
بگفت انگہ کہ باشم مردہ در خاک

بگفتا گر خراشے در سرایش
بگفت انازم این سر زیر پایش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیاران گفت کز خاکے و آبی
ندیدم کس بدین حاضر جوابی

بزد دیدم کہ با اُو بر نیایم
چو زرشن تیر بر سنگ آزمایم

کشاد انگہ زبان چون تیغ پولاد
فگند الماس را بر سنگ بنیاد

کہ ما را ہست کوہی بر گذرگاہ
کہ مشکل میتوان کردن بدُو راہ

میان کوہ راہے کند باید
چنان کآمد شد ما را شاید

بدین تدبیر کس را دسترس نیست
کہ کار تست کار ہیچکس نیست

بحق حرمت شیرین دلبند
کزین بہتر ندارم ہیچ سوگند

کہ با من سر بدین حاجت درآری
چو حاجتمندم این حاجت برآری

جوابش داد مرد آہنین چنگ
کہ بردارم ز راہ خسرو این سنگ

بشرط آنکہ خدمت کرده باشم
چنین شرطے بجا آورده باشم

دل خسرو برضاے من بجوید
بترک شکر شیرین بگوید

چنان در خشم شد خسرو ز فرہاد
کہ خلقش خواست از زدن بپولاد

دگر ره گفت ازین شرطم چہ باکست
کہ سنگ است آنکہ فرمودم مغاکست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اگر چه دیر بنه گر گمان تله است
بگو بکین گرگ و تلدان پیر دارد

یعنی دام

بدم شیر مردی زین تله رست
بخورون دنبه را دلگیر دارد

از دام دنیا

زاری کردن فرهاد در غم شیرین

چو شد فرهاد پر داخته چنگ
بکوه انداختن بگشاد بازو
نیاسودی زوقت صبح تا شام
بهر خارش کمر با آن خاره کردی
شبا هنگام کز صحرا ی اندوه
سیاهی بر سپیدی نقش بستی
شده نزدیک آنصورت نمائی
زدی بر پای آن صورت بوسی
که ای محراب چشم نقشبندان

از صورت کاری دیوار آن سنگ
همی برید سنگ بی ترازو
بریدی کوه بر یاد دل آرام
یکی برج از حصارش پاره کردی
رسیدی آفتابش بر سر کوه
علم بر خاستی سلطان نشستی
دران سنگ از گهر جنبی نشانی
برآوردی ز عشقش ناله چون کوس
دو انجش در دن در دمندان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دریں دہلیزۂ تنگ آفریدہ
وجودے دارم از سنگ آفریدہ

اگر نہ زآہن و سنگ است روئم
وفا از سنگ و آہن چند جویم

مکن زین بیش خوارے بر دلِ تنگ
غریبے را مکش چوں مار بر سنگ

ترا پہلوی فربہ ہست نایاب
کہ داری بر یکے پہلو دو قصاب

منم تنہا چنیں برپشتہ ماندہ
زسنگ لاغرے ناکشتہ ماندہ

زعشقت سوزم و میسازم از دور
کہ پروانہ ندارد طاقتِ نور

ازاں نزدیکتر مے نایم اینجاک
کہ باشد کار نزدیکاں خطرناک

بحق آنکہ یار حق شناسم
کہ جز کشتن منہ بر سر ہپاسم

مگر کز بند غم بازم رہانی
کہ مردن بہ مرا ایں زندگانی

بروزِ من ستارہ برمناباد
بحبِ من کس از مادر مزایاد

اگر در تیغ دوران زحمتی ہست
چرا بُرّندہ تر ناخن مرا دست

اگر بے شیر شد پستان گردون
چرا بخشد ترا شیر و مرا خون

بدان شیرے کہ اوّل مادرت داد
کہ چوں از جوی من شیرے بخوری شاد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مخور خونم که خون خوردم زهجرت
غریبم ای من آخر خاک شهرت

چه بد کردم که با من کینه جوئی
بد افتد گر بدی کردم نکوئی

خیالت را پرستشها نمودم
اگر جرمی جزاین دارم جهودم

مکن با یار بیدل بیوفائی
که کس با کس نکرد این ناسزائی

اگر بادم تو نیزای سرو آزاد
سری چون بید در جنبان بدین باد

وگر خاکم تو ای گنج خطرناک
زیارتخانه پرساز از نخاک

شبی خواهم که بینی زاریم را
سحر خیزی و شب بیداریم را

گر از پولاد داری دل مزن زنگ
بخشائی برین مجروح دلتنگ

کشم هر لحظه جوری نو نو از تو
بیک جور تو ای من جو جوازتو

منم افتاده همچون گاو رنجور
تو میدانی فرک میرانی از دور

مکن بیداد بر دل برده خویش
لطف نین پیش کن بر مرده خویش

چو مرد در دست زور از کوه پیشم
چه باشد شکر چون کوه پیشم

اگر من تیغ بر جیوان کنم تیز
نه شبدیزم جوی ازرده نه پرویز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

منم خاکے چو باد از جای رفته
نشاط از دست و زور از پای رفته

اگر پائے بدست آرم دگر بار
بدامن در کشم چون نقش دیوار

چو نقطه زیر پرگار آورم روی
شوم در نقش دیوار آورم روی

بصد دیوار سنگی پیش و پس را
به بندم تا نه بینم روی کس را

نه بندم دل اگر در صورت کس
ازین صورت پرستیدن مرا بس

چو زین صورت حدیثے چند راند
دل مسکین بدان صورت نشاند

چو شب روی از ولایت در کشیدی
سیاه روز رایت بر کشیدی

دگر بار آن قیامت روز شب خیز
بزخم کوه کردی تیشه را تیز

بشب تا روز گوهر بار بودی
بروز شش سنگ سفتن کار بودی

ز بس سنگ و ز بس گوهر که میریخت
دماغش سنگ با گوهر بر آمیخت

بگرد عالم از فرهاد رنجور
حدیث کوه کندن گشت مشهور

ز بقعه شد ندے سنگ سیاهان
بماندی دران انگشت حیران

ز سنگ و آهنش حیران شدندے
دران سرگشته سرگردان شدندے

بخان کاید ز هر گرمی و سردی
بیک بیش گذشته یاد میکرد

بدان تاریخ دل را شاد میکرد
بیک افسانه آمیده میخانه

کشادی پیش خود خوانچم زین راند
ز هر شیوه سخن کان دلنوازست

بگفتند آنچه واگفتن درازست
سخن چون شد مسلسل آمد آنگاه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

روان شد نرگسان پرخواب گشته
چو صد خرمن گل سیراب گشته

بدان نازک تنی و آبداری
چو مرغی بود در چابک سواری

چنان چابک نشین بود آن دلارام
که بر جستی بزین مقدار ده گام

چو کوه کوهکن بزد نیک خود خواند
از انجا کوه کن زی کوهکن راند

زنعلش بر صبا مسمار میزد
زمین را چون فلک پرگار میزد

چو آمد با نثار مشک و نسرین
بر آن کوه سنگین کرد سیمین

زعکس روی آن خورشید رخسار
زلعل آن سنگها شد چون بدخشان

بیاد لعل او فرهاد جان کن
کنند کوه را چون مردکان کن

زیار سنگدل خرسنگ میخورد
ولیکن عربده با سنگ میکرد

عیار رنج بردش را برانشنگ
ترا زوئی نیامد راست در چنگ

بشخص کوه پیکر کوه میکند
غمی در پیش چون کوه دماوند

درون سنگ زان میکند مادام
که از سنگش برون میآید آن کام

رخ خارا بخون لعل مے شست
مگر در سنگ خارا لعل میجست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بقصرش برد از انسان نازپرورد
که موشے بر تن شیرین نیازرد

نشاندش بر بساط نوبتی گاه
بنوبت گاه خویش آمد دگر راه

همان آهنگری با خاره میکرد
همان سنگے با آهن پاره میکرد

خبر یافتن خسرو از رفتن شیرین بر کوه بیستون بدیدن فرهاد مسکین و اندیشه بیداد و کشته شدن فرهاد

جهان سالار خسرو دهر رانے
بجز بی جستے از شیرین نشانے

هزارش بیشتر صاحب خبر بود
که هر یک بر سر کار دگر بود

گرانگشتے زدے بر بینی آنماه
یکایک شاه اکردندے آگاه

در آنمدت که مه فرهاد را دید
به سنگ آن قلعه پولاد را دید

خبر دادند سالار جهان را
که چون فرهاد دید آندلستان را

در آمد زور دستش راستگوهے
بصد زخمے ز پای افگند کوهے

بدان آهن که او سنگ آزمو نکرد
تواند بیستونرا بے ستون کرد

از آنساعت نشاطے در گرفت است
ز سنگ آئین سختی بر گرفت است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زخاکش عنبر افشاندند بر ماه
باب چشم شستندش همه راه

هم آخر با غمش دمساز گشتند
سپردندش بخاک و باز گشتند

سهی سروی که بودت دل ازو شاد
برون رفت از جهان و جان ترا داد

چو گفت آن زلف و آن خال ایدریغا
زبانش چون نشد لال ایدریغا

کسی را دل دهد کین راز گوید
بپوشید و نه پوشید باز گوید

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد
ز طاق کوه چون کوهی برافتاد

برآورد از جگر آهی چنان سرد
که گفتی دور باشی بر جگر خورد

بزاری گفت کاوج رنج بردم
ندیده گنج اندر رنج مردم

دریغا هرزه رنج روزگارم
افسوس
دریغا این دل امیدوارم

مرا زین کوه کندن حاصل این بود
ای رنج بیهوده
نشد کامم میسر مشکل این بود

بنادانی طمع در لعل بستم
ندیده لعل سنگ آمد بدستم

جهان خالی شد از مهتاب و خورشید
چمن خالی شد از شمشاد و نسرین

چراغ عالم افروز از جهان شد
نه شیرین کآفتاب از من نهان شد

۱۲۷

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

عنان عمر ز نیسان در نشیب است — جوانی را چنین پا در رکیب است

کسے دارد ز دوران رشکساری — که بردارد عمارت زین عماری

مسیحا وار ز دیرے نشیند — که با چندان چراغش کس نبیند

جهان دیواست و وقت دیو بستن — بجو شخوئی توان زین دیو رستن

مکن دوزخ بجو د بر خوی بد را — بهشت دیگران کن خوی خود را

چو دارد خوی تو مردم سرشتی — هم اینجا و هم اسنجا در بهشتی

مخسپای دیده چندین غافل و مست — چو بیداران برآور زین جهان دست

که چندان خفت خواهی در دل خاک — که فرموشت کند دوران افلاک

بدین پنجاه سالہ حقہ بازی — بدین یک مهره گل تا چند نازی

نه پنجه سال اگر پنجه هزار است — قلم در کش که هم ناپایدار است

بسا خوناکه شد در خاک این دشت — سیاوشی نرست از زیر این کشت

هر آن ذره که آرد تند بادے — فریدونے بود یا کیقبادے

کف گل بر همه روئے زمینست — که در روی خون چندین آدمی نیست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نفس کرخواجه تاش زندگانی است ‌ ولے پرورده باد خرابی است

اگر یکدم زنے بیعشق مرد است ‌ کہ بر مایک بیک دہ ہا شمرد است

ہمندس دستہ فولاد تیشہ ‌ زچوب نارون کردی ہمیشہ

زہر آنکہ باشد دستگیرش ‌ بدست اندر بود فرمان پذیرش

چو بشنید اینسخنہاے جگرتاب ‌ فراز کوہ کرد آن تیشہ پرتاب

سنان در سنگ رفت و چوب در خاک ‌ چنین گویند خاکے بود نمناک

ازان دستہ برآمد شوشہ نار ‌ درختی گشت و نار آورد بسیار

ازان شوشہ کنون کز نار یابے ‌ دولے در دہر بیمار یابی

نظامی گر ندیدے آن نارین را ‌ بدفتر در چنین خواندے اینسخن را

نامہ نوشتن خسرو شیرین در تعزیت فرہاد مسکین

سرایندہ چنین افکند بنیاد ‌ کہ چون در عشق شیرین مرد فرہاد

دل شیرین بدرد آمد ز داغش ‌ کہ مرغ نازنین گشتہ ز باغش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

پدید آرندهٔ انسی و جانی ؛ اثرهای زمین و آسمانی

فلک را کرد گردان بر سر خاک ؛ زمین را کرد گرد دستگاه افلاک

پس از نام خداوند نام پاکان ؛ برآورده حدیث درد ناکان

که شاهِ نیکوان شیرین دلبند ؛ که خواندش زشیرینی شکرخند

شنیدم کز پی یار هوسناک ؛ بماتم نوبتی زد بر سر خاک

زسنبل کرد بر گل مشک بیزی ؛ زنرگس بر سمن سیماب ریزی

سمن را از بنفشه طوق بر بست ؛ رطب مارا بزخم خار ها خست

دوتا کرد از غمش سرو روانرا ؛ به نیلوفر بدل کرد ارغوان را

بلالهٔ تخته گل را تر اشید ؛ بلولو گوشهٔ مه را خراشید

پرند ماه را پیوند بگشاد ؛ زرخ بر قع زگیسو بند بگشاد

جهانرا سوخت از فریاد کردن ؛ بزاری دوستان را یاد کردن

چنین آید زیاران شرط یاری ؛ چنین باشد طریق دوستداری

بران حمال کوه افکن نبخشود ؛ بسر زانو بزانو کوه پیمود ؛

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تو باغی او گیاهی گر تو خیزد — گیا آن به که هم در باغ ریزد

تو چون شمعی او پروانهٔ مست — چو شمع آید رود پروانه از دست

تو آتش طبع او عود بلاکش — بسوزد عود چون بفروزد آتش

اگر مرغی پرید از گلستانت — پرستد نسر طایر آستانت

وگر شد قطره آبی از سبویت — بسا دجله که سردارد بجویت

چو تا بدید رگو بشکن هلالے — چو خوبی هست زو کم گیر خالے

اگر فرهاد شد شیرین بجا نماد — چو باک از رند گل نسرین بجا نماد

نویسنده چو از نامه بپرداخت — زمین بوسید و پیش خسرو انداخت

بقاصد داد خسرو نامه را زود — ستد قاصد ببرد انجا که فرمود

چو شیرین دید کامد نامهٔ شاه — رخ از شادی فروزان کرد چو ماه

بجا بوسید و مهر نامه برداشت — وزو یکحرف را ناخوانده نگذاشت

جگرها دید مشک اندوده کرده — طبرزدهای زهر آلوده کرده

قصبهای در و پیچیده صد مار — رطبهای در و پوشیده صد خار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نشکن

چو مریم روزه مریم بنجد است
دهان بر بست ازان شکر که شه داشت

برست از چنگ مریم شاه عالم
چنان کاتشیان از چنگ مریم

درخت مریمش ازین در افتاد
ز غم شد چون درخت مریم آزاد

ولیک از بهر جاه و احترامش
زمانم داشت آئین تمامش

نرفت از حرمتش بر تخت شاهی
نپوشید از سلیها جز سیاهی

چو شیرین را خبر دادند زین کار
همش گل در حساب آمد همش خار

بنوعی شادمان گشت از هماکش
که رست از رشک بردن جان پاکش

بدیگر نوع غمگین گشت و دلسوز
که عاقل بود میترسید از آن روز

ز بهر خاطر خسرو یکی ماه
ز شادی کرد دست خویش کوتاه

پس از ماهی که خار از ریش برخاست
جهان را آن غبار از پیش برخاست

دلش تخم هوس فرمود کشتن
جواب نامهٔ خسرو نبشتن

نویسنده چو بر کاغذ قلم زد
بترتیب آن سخنها را رقم زد

سخن را از حلاوت کرد چون قند
سر آغاز سخن را داد پیوند

جهانرا نیست کاری جز دورنگی
گهی روئی نماید گاه زنگی

که از بیداد این آزاد به داد
باعتبار روز
که از تیمار آن این را کند شاد

چه خوش گفت آن نشاپوری لطوسی
که مرگ خر بود سگ را عروسی

چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد
گهی روزی هوا باشد گهی درد

خردمند آن بود کو در همه کار
بسازد گاه با گل گاه با خار

جهاندار مهین جمشید آفاق
که زد بر فرق هفت اورنگ شش طاق

بهشت از حضرتش میعادگاهیست
هفت کلدیسه
زباغ دولتش طوبی گیاهیست

درین دوران که مه تا ماهی اورا است
زماهی تا بماه آگاهی اورا است

خبر دارد که روز و شب در و رنگست
نوالش گه شکرگاهی گه رنگست

درین صندل سرای آبنوسی
گهی ماتم بود گاهی عروسی

عروس شاه اگر در زیر خاکست
عروسان دگر دارد چه باکست

فلک زان کرد بر رفتن دلیرش
که بود اگه زشاه زود دیرش

ازو به گرچه شه را همدمی نیست
شهنشه زود دیر آمد غمی نیست

نظر بر گلشن شیرین و یکدم آرد
ز زان بر بوستان او در بر آرد

درنج آنست کان لعبت نخانه
گرفته همره شاه زمانه

مسیح ار شاه را نامد عنیس را
خوش آن نخجیر کآن نخجیر را نامد

خوش آن نخجیر کآن نخجیر را نامد
خوش آن نخجیر کآن نخجیر را نامد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بشادی بر لب شط جام جم گیر
کہن رشیلہ از بغداد کم گیر

دل نغنوده بی او بغنوادت
چنانکه از دیده رفت از دل فتاد

اگر سروے شد از بستان عالم
تو باقی مان که هستی جان عالم

مخور غم تا توانی باده خوشباد
مباد اکر نسرت نوئی بر وباد

اگر هستی شود دور از تو از دست
بحمد الله چو تو هستی همه هست

تو دُر قدرے دُرِ تنها نکوتر
تو لعلے لعل بے همتا نکوتر

به تنهائی قناعت کن چو خورشید
که همسر شرک شد در کار جمشید

اگر در باغ باید مرغ راهفت
تو سیمرغی بود سیمرغ بے جفت

مرنج ار با تو آن گوهر نماند
تو کانے کان ز گوهر در نماند

سر آن بهتر که او همسر ندارد
گهر آن به که هم گوهر ندارد

گر آهوئے ز صحرا رفت بگذار
که در صحرا بود زین جنس بسیار

اگر یکدانه رفت از خرمن شاه
فدا بادش فلک با خرمن ماه

گلے گر شد چه باید دید خارے
عوض باشد گلے را نو بهارے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

متاع نیکوئی بر کار میدید — بها میکرد چون بازار میدید

متاع از مشتری یابد روائی — بدیده قدر دار در روشناسی

زبهر سود خود این پند مینوش — متاعی کان نخرند از تو مفروش

دران دیدست دولت سود مندی — که چون یابی روائی در زیندی

ملک دم داد و شیرین دم نمیخورد — ز ناز خویش موئی کم نمیکرد

چو عاجز گشت ازان ناز بخروار — نهاد اندیشه را بر چاره کار

که یار مهربان آرد فراچنگ — برهواری همی راند خرلنگ

سُرو کارے زبهر خویش گیرد — ز هر کارے دگر در پیش گیرد

زهر قوے حکایت باز میجست — بگفتا مرد عاقل شغل راست

در بیان شکل و شمایل تخت خسرو

جهان داند که تا خسرو کربست — جهانداری چنو بر تخت ننشست

بروز بار کو را بار بودی — به پیش پنج صف بر کار بودی

بگذر دیهیم ان پاچ کردن
کمتر نهی تو خود را تاج زر بست
باید تو نیش را تاج کردن
گر نهی اگر خود را تاج جوی است
دگر مدی بنشانی تو دانی
جان بیده جان کش کشانی

بگذر داگر دِ تختِ طاقِ قدیش
ای عارف و بلند
دکان تاجداران خاک پیش
بران تمثالهاے آسمانی
زصد بسته بران تخت کیانی
زمیخ ماه تا خرگاه کیوان
ای بلند
در و پرداخته ایوان بایوان
مراد از فلک اول
کو اکب را زثابت تا بسیار
مراد فلک اعظم
دقایق با درج پیمودہ مقدار
بترتیب گهرهاے شب افروز
خبر داده زساعات شب و روز
شناسائی که انجم را رصد راند
ازان تخت آسمانرا تخته خواند
کسے کو تختِ خسرو در نظر داشت
هزاران جام کیخسرو زیر داشت
چنین تختی نه بختی کآسمانی
بران شاهی نه شه صاحبقرانی
چو پیلے گرد و پیل آدمی روی
چو شیر ارشیر باشد عنبرین موی
زمین تا آسمان راهی کشاده
ثریا تا ثری خوانی نهاده
بزرگے باید دل در نبندد
سر کیسه ببرگ گندنا بند
درم داری که از سختی در آید
سر و کارش ببد بختی بر آید
بشادی شغل عالم درج میکن
خراجش بستان و خرج میکن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زگاودگوسفند مرغ وماهی و ... نگویم چند چند اے که خواهی

چو بزمش بوی خوش را ساز داد ... صبا وام ریاحین باز دادی

بهنگام بخور عود و عنبر و ... خراج هند بودی خرج مجمر

چو خورد خاص او برخوان رسیدی ... گوارش تا بخوزستان رسیدی

کباب ترکه خوردی زاول روز ... برو سودی یکے در شب افروز

زبازرگان بحری در نهانے ... بده من زر خریدی رایگانی

یکاسپ بور ارزق چشم نوزاد ... معطر کرده چون ریحان بنداد

ز شیر مادرش چوپان بریده ... بشیر گوسفندش پرورده

بفرمودی تنورے بستن اینسم ... که بودے خرج او دخل یک اقلیم

درو ده بازده من عود چون مشک ... بسوزندے بجای هیزم خشک

چو بریان شد کباب خوانش این بود ... تنور و آتش و بریانش این بود

بخوان زرنهادندے فراپیش ... هزار و هفصد مثقال کم و بیش

بخوردی زان نوالہ لقمہ چند ... چو مغز پسته و بالوده قند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بهای دُر بزرگ از بهر اینست | کرا اوّل با بزرگان همنشین است

مجالست خسرو با ارکان سلطنت و در میان آمدن حرف شکر اصفهانی و در انجار رفتن و پرداختن بعشرت و کامرانی

بر آئین جهانداری یکے روز | بمجلس بود شاه عالم افروز
بعزم دست بوسش طاق با طاق | کمر بسته کلهداران آفاق
نشسته پیش تختش جمله شاهان | ز چین تا خور و از زری تا سپاهان
ز سالار ختن تا خسرو زنگ | همه بر یاد خسرو باده در چنگ
چو دوری چند می در داد ساقی | نماند از شرم شاهان هیچ باقی
شبنشه شرم را برقع بر انداخت | سخن لختی بگستاخی در انداخت
که خوبانی که در خور فریبند | بعالم در کدامین بقعه بشند
یکے گفتا لطافت روم دارد | لطف گنج است گنج آن بوم دارد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرس میخواست بر شیرین دواند — تبرکی غارت از ترکان ستاند

برد شیرینی قند سے لبند سے — کشاید مشکل بند سے به بند سے

بگو هر پایه گوهر شود خرد — بدیبا آب دیبا را توان برد

سرش سودای باز ار شکر داشت — که شکر هم ز شیرینی اثر داشت

نه دل میداد از دل راندن او را — نه شایست از سپاهان خواندن او را

درین اندیشه صابر بود یکسال — نشد واقف کسے بر حسب این حال

پس از سالے رکاب افتاد بر راه — سوے ملک سپاهان راند ناگاه

فرود آمد به نزدیکی آن بوم — سواد سے دید پیش از کشور روم

گروهے تازه رو سے عشرت افروز — بکار خویشتن دلشاد تر از روز

نشاط آغاز کرده باده میخورد — علم آن بلعبت آزاده میخورد

نهفته بازمانده سے پرسید جایش — بدست آورد هیخار سرایش

شبے بر خاست تنها با غلامے — ز بازار شکر برداشت شامے

چو خسرو بر سر کوے شکر شد — سپاهان قصر شیرین در گرشد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نشستہ شاہ عالم محترانہ
شکر برداشتہ چون مہ ترانہ

پیاپی رطلہا پرتاب میکرد
ملک را شہر بند خواب میکرد

چو نوش بادہ از لب نیش برداشت
شکر بر خاست شمع از پیش برداشت

بعذرے کان قبول افتاد در راہ
برون آمد ز خلوت خانہ شاہ

کنیزے را کہ ہم بالای او بود
بحسن و چابکی ہمتای او بود

در و پوشید زر و زیور خویش
فرستاد و گرفت آنشب سر خویش

ملک چون دید کامد ناز نینش
ستد داد شکر از آگینش

در و پیچید آنشب کام دل راند
بصبوحی بر افسونے غلط خواند

کنیز از کار خسرو ماند مدہوش
کہ شیرین آمدش خسرو در آغوش

فسانہ بود خسرو در نکوئی
فسونگر نیز وقت نغز گوئی

ز ہر کس کو بپالا سروری داشت
سری دگر دنی بالاتری داشت

بخوش مغزی بہ از بادام تر بود
بشیرین استخوانی شیکر بود

شبے کاسپ مرادش لنگ رفتے
۱۵ ابودے کہ سی فرسنگ رفتے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بدین افسانه چون بگذشت سالے
مزاج شه شد از حالی بحالے

بزیرش رام شد دوران توسن
برآورد از درخت سبز سوسن

شبے بر عادت پارینه برخاست
بشکر بازبازاری بیاراست

همان شیرینی پارینه دریافت
بشیرینی رسید هر کو شکر یافت

چو شکلے چند رفت از عیش سازی
پدید آمد نشاط بوسه بازی

همان جفته نهاد آن سیم ساقش
بجفتی دیگر از خود کرد طاقش

ملک نقل دهن آلوده میخورد
بامید شکر پالوده میخورد

چو شکر بر رحیل افتاد شب را
ملک پرسید باز آن نوش لب را

که چون من هیچ مهمانی نرسیدت
بدین رغبت کسی در برنکشیدت

جواب شکرینش داد شکر
که پارم بود یارب چون تو دربر

جز آن کآبشخص را بوی دهان بود
تو خوشبوئی ازین به چون توان بود

ملک گفتا چو بینی عیب هر چیز
ببین عیب جمال خویشتن نیز

بپرسیدش که عیب من کدامست
کزان عیب این نکوئی زشت نامست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو برزد آتش مشرق زبانه
ملک چون آب شد زانجا روانه

بزرگان سپاه از اطلب کرد
وزایشان پرسش آن نوش لب کرد

بیک رویه همه شهر سپاهان
شدند آن پاکدامن را گواهان

که شکر همچنان در تنگ خویش است
نیازرده گلے بر رنگ خویش است

متاع خویش در بازار دارد
کنیزے چند را بر کار دارد

سمندش گرچه با هر کس زین است
سنانِ دور باشش آهنین است

عجوزان نیز کردند استواری
عروس بکر بود اندر عماری

ملک را فرخ آمد فال اختر
که از چندین مگس چون رست شکر

فرستاد از سرای خویش خواندش
بآئین زنانشوئی نشاندش

نسفته دُر دریائیش را سفت
نگین لعل با یاقوت شد جفت

سوی شهر مداین شد دگر بار
شکر با او بدامنها شکر بار

بشکر عشق شیرین خوار میکرد
ز نخلستانِ شیرین خار میخورد

چو شمع از دوری شیرین بر آتش
که باشد عیش موم از انگبین خوش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دگر ره گفت کاین تدبیر خامست ‌ ‌ ‌ صبوری کن که رسوائی تمام است

مرا آن به که از شیرین شکیبم ‌ ‌ ‌ نه طفلم تا بشیرینی فریبم

بباید در کشیدن میل را میل ‌ ‌ ‌ که کس را کار بر ناید بتعجیل

نمیخواهی که زیر افتی چو سایه ‌ ‌ ‌ مرو برزد بان جز پایه پایه

چنان رغبت مشو در جستن کام ‌ ‌ ‌ که از نایافتن رنجی شود نام

طمع کم دار تا کم پیش یابی ‌ ‌ ‌ فتوحی بر فتوحی خویش یابی

دل آن به کز در مردی در آید ‌ ‌ ‌ مراد مرد از مردی بر آید

بصبرم کرد باید رهنمونی ‌ ‌ ‌ زنی شد با زنان کردن زبونی

بمردان بر زنی کردن حرام است ‌ ‌ ‌ زنی گردن زنی کردن تمام است

مراد عوسے چه باید کرد شیری ‌ ‌ ‌ که آهوئے کند بر من دلیری

اگرچه گوسپند زنده ریشم ‌ ‌ ‌ نه بر پشم کسان بر پشم خویشم

چو پیلان را ز خود با کس نگفتم ‌ ‌ ‌ چو پیله در گلیم خویش خفتم

چنان در سر گرفت آن ترک طنان ‌ ‌ ‌ کز و خسرو نه کیخسرو کشد نام

بچشم دشمنان بین حرف خود را
بدین حرفت شناسی نیک و بد را

چو خواهی صد قبا در شادگامی
بدر پیراهنے در نیکنامی

در حالت زاری شب فراق شیرین و کوتاهی رشته صبر و شکیبائی آن غمگین

ملک دانسته بود از رای پرنور
که غم پرداز شیرین است شاپور

بخدمت خواند کردش خاص درگاه
ز تنهائی مگر تنگ آید آنماه

چو تنها ماند ماه سرو بالا
فشاند از خز عها لولوی لالا

به تنگ آمد شبے از تنگی حال
که بود آنشب برو مانند یکسال

شبے تیره چو کوه زاغ بر سر
گران جنبش چو زاغ کوه بر پر

شبے دم سرد چون دلهای پرسوز
برات آورده از شبهای بے روز

کشیده در عقابین سیاهی
پر و منقار مرغ صبحگاهی

دهل زن را زده بر دستها مار
کواکب را شده در پا پیها خار

ازان گریان شدم کاین زنگیِ تار
چو زنگی خود نمیخندد بگیبار

چه افتادای سپهر لاجوردی
که امشب چون دگر شبها نگردی

مگر دود دل من راه بستت
نفیر من خسک در پا شکستت

مرا بنگر چه غمگین داری ای شب
ندارم دین اگر دینداری ای شب

شبا امشب جوانمردی بیاموز
مرا یار و دلکش یار و دشور و ز

چرا بر جای ماندی چون سیه میخ
بر آتش میروی یا بر سر تیغ

دل زن را اگر قحبه دست بستند
نه آخر پای پروین را شکستند

من آن شمعم که در شب زنده داری
همه شب میکنم چون شمع زاری

چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش
که باشد شمع وقت سوختن خوش

گره بین بر سر م چرخ کهن را
بباید خواند و خندید این سخن را

بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
بخندای صبح اگر داری دهانی

اگر کافر نه ای مرغ شبگیر
چرا بر ناوری آواز تکبیر

وگر آتش نه ای صبح روشن
چرا نائی برون از سنگ و آهن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فلک بستی و دوران کشادی
جهان جان و روزی هر سه دادی
اگر روزی ده ای در جان کستانی
تو دانی هم چه خواهی و تو دانی
بتوفیقی تو ام زین کو بر پای
برین توفیق تو فیقی فزای

چو حکم راز دعوای با من

۱۲۷۶

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جوان شد گلبن دولت دگر بار
ز تلخی رست شیرین شکر بار

نیازش در دل خسرو اثر کرد
دلش را چون فلک زیر و زبر کرد

گفتار اندر برآمدن خسرو بهبهانهٔ شکار رفتن و بعزم دیدن معشوق شیرین شکار

چو عالم بر زد این زرین علم را
کز و تاراج شد سر خیل غم را

ملک را رغبت نخجیر بر خاست
ز طالع همت تقصیر بر خاست

بفال چون رخ شیرین همایون
شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

برون آمد مهین شهریاران
پیاده در رکابش تا چداران

خروش کوس و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست

ز یکسو دشت برزین بسته فغفور
ز دیگر سو سپه سالار قیصور

کمر در بسته و ابرو گشاده
کلاه کیقبادی کج نهاده

سواد چتر زرین باز بر سر
چو بر مشکین حصاری برجی از زر

۱۴۷

همان پنجاه پیل کوه پیکر ۰ بزیر دست مجلسهای و در ۰
صد و هشتاد سقا در سپاهش ۰ باب گل همی شستند راهش
صد و پنجاه مجمر دار دلکش ۰ فکنده بوی های خوش در آتش
هزارش بور زرین نعل بسته ۰ همه میخ درستکها شکسته ۰
بدان تا هر کجا او اسپ راند ۰ بهر گامے درستی باز ماند ۰
غریبے کو گذر کردی بدان راه ۰ بدانستی که کرد اینجا گذر شاه
بدین آئین چو بیرون آمد از شهر ۰ باستقبالش آمد گرد شد دهر
شده بر عارض لشکر جهان تنگ ۰ که شاهنشه کجا میدارد آهنگ
چنین فرمود خورشید جهانگیر ۰ که خواهم کرد روز چند نخچیر ۰
چو در بالید بد طاؤس باز ۰ در آمد مرغ صید افگن بپرواز
روانشد در هوا باز سبک پر ۰ جهان شد خالی از کبک و کبو تر ۰
یکے هفته در آنکوه و بیابان ۰ نرستند از عقابنیش عقابان
پیاپی هر زمان نخچیر میکرد ۰ بنخچیر و گرد تدبیر میکرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

طبیبان فلک مدخل کشادند — فلک را سرخی از کحل کشادند

ملک زآن گه برخاست شادان — نشاط آغاز کرد از بامدادان

نبید چند خورد از دست ساقی — نماند از شادمانی هیچ باقی

چو آشوب نبیدش در سر افتاد — تقاضا مرادش در بر افتاد

برون شد مست بر شبدیز بنشست — بسوی قصر شیرین راند سرمست

دل از مستی شده رقاص با او — غلامی چند خاص الخاص با او

خبر بردند شیرین را رقیبان — که اینک خسرو آمد بی نقیبان

دل پاکش ز ننگ و نام ترسید — ازان پرواز بی هنگام ترسید

حصار خویش را در داد بستن — رقیبی چند را بر گاشتن

بدست هر یک از بهر نثارش — یکی خوان زر که بیحد بد شمارش

ز مقراضی و چینی بر گذرگاه — یکی میدان بساط افکند در راه

همه ره را طراز گنج بر دوخت — گلاب افشاند و خود چون عود و مشک سوخت

بیام قصر برشد چون یکی ماه — نهاده گوش بر در چشم در راه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

وگر نخی زنندے رام گردم ۞ چو ویسہ در جہان بدنام گردم
بگوشم تا خطا پوشیدہ باشم چنتوانم نہ من کوشیدہ باشم
بسا دہقان کہ صد خرمن بکارد زصد خرمن یکے جو بر ندارد
بسا ناگشتہ کار در در آرند سپہر دور بین تا در چہ کارند
چو شہ آمد نگہبانان دویدند زر افشاندند و دیبا ہا کشیدند
ملک بر فرش آن دیبای گلرنگ جنیبت را ند سوی قصر شبدتنگ
دری دید آہنین چون سنگ بستہ زحیرت ماند بر در دل شکستہ
نہ پاے آن کہ از در باز گردد نہ دستی آن کہ قفل انداز گردد
رقیبے را بنرد خویشتن خواند ق که مارا نازنین بر در چرا ماند
چہ تلخے دید شیرین در من آخر چرا در بست زنیسان بر من آخر
درون شو گونہ غلامی فرستاد است نزدیکت پیامی
کہ مہمانے بخدمت میگراید چہ فرمانی در آید یا نیاید ۞
تو کاندر لب نمک پیوستہ داری بہمان بر چرا در بستہ داری ۞

زنادیدہ توان بار گشتن
بیا بیدانت دمسار گشتن
ندارم با تو در خاطر خطائی
تو خود رائی کہ من پیچ رائی
دریغا کاخر یارم نیامد
پیاے نوشتن عذر تو ہم

وگر خوای کہ ایخام کنیم
رہا کن گر سر پایت بگیرم
بپیش پوزش پیام شاہ بگفت
شکایت می نشنید و آہ بگفت
بگفت خیز و بیرون شو سوی شاہ
فلان شتاق دیبا بر درون

۱۵۰

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

من آیم خود بخدمت بر سر کاخ — زمین بوسم بپیش شاه گستاخ
بگویم آنچه مارا گفت باید — چو گفتم آن کنم انگه که شاید
کنیز کاردان بیرون شد از در — برون برد آنچه فرمودش سفیر
همه ترتیب کرد آنین زرلفت — فرود آورد خسرو را و خود رفت
رخ شیرین ز خجلت گشت چون می — که نزل شاه چون سازد بپایی
چو از نزل زر افشانی بپرداخت — ز جلاب شکر ریزی دگر ساخت
بدست چاشنیگیری چو مهتاب — فرستادش شرابیهای جلاب
پس انگه ماه را پیرایه بربست — نقاب آفتاب از سایه بربست
فرو پوشید گلنارے پرندی — بر و هر شاخ گیسو چون کمندی
خمایل پیکرے از زر کانے — کشنده بر پرند ارغوانے
سر آغوشی بر آموده بگوهر — برسم چنیان افکنده بر سر
سیه شعری چو زلف عنبر افشان — نیازی دیده نازے در گرفته
سوے دیوار قصر آمد خرامان — زمین بوسید شه را چون غلامان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ز نعلکهای گوش گوهر آویز	فکندی لعلها بر لعل شبدیز ۲
۱ زبس گوهر که در نعلم کشیدی	برخ بر رشتهٔ لعلم کشیدی
ولے در بستت بر من چرا بود	خطا دیدم نگار ایا خطا بود ۲
۲ بمن در ساختی چون شهد با شیر	ز خدمت ها نکردی هیچ تقصیر ۲
۳ همین باشد نثار افشان کویت	برویت شادم ای شادی برویت
زمین وارم رها کردی بر پستے	تو رفتی چون فلک بالا نشستی
نگویم بر توام بالائی هست	که در جنس سخن رعنائی هست
نه همان توام بر روی همان	چرا باید درے بستن بدینسان
کریمانے که با همان نشینند	بهمان بهترک زین باز بینند ۲

پاسخ شیرین دلاویز با خسرو پرویز ۲ ۲ ۲

جوابش داد سرو لالهٔ رخسار	که باقی باد دولت بر جهاندار
فلک بندکمر شمشیر بادت	شکوه پیل و زور شیر بادت

مرا بر دون بمهد خسرو آئین
شبستانرا بمن کردن نوآئین

چو من شیرین سواری زینی ارزد
عروسی چون شکر کابینی ارزد

تو میخواهی مگر کز راه دستان
بنقلانم خوری چون نقل مستان

بدست آری مرا چون غافلان مست
چو گل بوئی کنی اندازی از دست

تو از عشق من و من بی نیازی
بمن بازی کنی در عشقبازی

تکن پرده دری در مهد شاهان
ترا آن بس که گردی در سپاهان

تو با شکر توانی کردن این شور
نه با شیرین که بر شکر کند زور

شکر ریز تر اشکر تمام است
که شیرین شهد شد وین شهد خام است

رها کن نام شیرین از لب خویش
که شیرینی دهانت را کند ریش

دو بخت مرد در یک تخت بستند
ز طاوس دو پر یک پر شکستند

دو دل بودن کسی را عاقلی نیست
دو دل بودن کسی را عاقلی نیست

سزاوار عطارد شد دو پیکر
تو خورشیدی ترا یک برج بهتر

چو سلطان شو که با یک گوی بازد
نه چون هندو که برده گوی تازد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بلے چون رفتنی شد زین گذرگاہ — زخارا بہ بریدن پا زخرگاہ
برین تن کو حمایل بر فلک بست — بسر ہنگے حمایل چون کنی دست
بکوری چون بری شیر از کنارم — کہ شیر نیم نہ آخر شیر خوارم
نہ آن طفلم کہ از شیرین زبانی — بخرمائی کلیچم را ستانی
درین خرمن کہ تو بر تو عتاب است — بیکجو بامنت ساقی حساب است
ترا من یار وانگہ جز منت یار — ترا این کار وانگہ بامنت کار
چو زہرہ ارغنونے را کہ سازم — بسازارم نخست انگہ نوازم
چو آتش گرچہ اول دود ناکم — باخر نوبت آخر نور پاکم
نخست آتش دہد چرخ انگہ آب — بحال تشنگان درہین و دریاب
بمعبودی کہ نجشد بار رطب خار — کہ بیخارم نیابد کس رطب وار
رطب بی استخوان آبی ندارد — چو مہ بے شب بود تابے ندارد
ترا پس یار میباید درین راہ — ولاکن تلخ من شیرینم ای شاہ
بسے ہمصحبت باشد درین پوست — ولاکن استخوان من مغزم ایدوست

مرا بر قصر کش یکمیل بالا ۔ نثار اشک من بین پیل بالا

چو بر من گنج قارون میفشانی ۔ چو قارونم چرا در خاک مانی

دل اینجا در کجا خواهم کشادن ۔ تن اینجا سر کجا خواهم نهادن

چو حلقه گر بیایم بر درت بار ۔ درت را حلقه می بوسم فلک وار

شدم چون حلقه در طوق بر دوش ۔ خطا گفتم که چون در حلقه در گوش

مکن بر من جفا کز هیچ راهی ۔ نکردم در وفاداری گناهی

وگر دارم گناه آن دل رحیم است ۔ گناه آدمی رسم قدیم است

همه تندی مکن لختی بیارام ۔ رها کن توسنی چون من شدم رام

شبابی پیشه کن بگذار گرگی ۔ مکن با سر بزرگان سر بزرگی

نشاید خوی بد را مایه کردن ۔ بزرگان را چنین بی پایه کردن

چو خاک انداختی بر آستانم ۔ پس انگاهیت خاک انداز خوانم

بگو کز راه من چون فتنه برخیز ۔ چو برخیزم نباشم فتنه انگیز

مکن کین ظلم را پرواز بینی ۔ گر از من نه ز گیتی باز بینی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

جہان داور جہان دار جہان یار جہان آرا

زمانہ حکم کش و حکمران باد

بقا ئی تو کلک در جنبانش

بہ نیروی سعادت در رکابش

جہان افروز دوران جہان است

شب و روز و زمین و آسمان است

ز شاہی بگذران دیگر شمار است

حضورم ناز دولت جہانی

حضورت از پناہ جاری در آئی

حضورت درس از شاہی عزورت

در بغا گیں غرور از عشق دارد

نیاز آرد کہ عشق آموزگار است

بہشیاری و مستی گاہ و بیگاہ		نکردم جز خیالت را نظر گاہ
بخلوت جامہ از غم می دریدم	ق	بزحمت جامۂ نومے بریدم
بدان تا شکر از من برنگردد		بنائے پادشاہی درنگردد
نہ زندی بودہ ام در عشق رویت		کہ طنبوری بدست آیم بکویت
جہان داور منم در عشق ساری		جہاندار کجا و عشق بازی
ولے چون بوی زلفت مے شنیدم		بتاج و تخت بوئے میخریدم
بتن با دیگرے خرسند بودم		ز دل با جان ترا در بند بودم
بفتوائے کڑی آبی نخوردم		خلاف راستی کارے نکردم
اگر گاہے زدم در کامرانی		جوان بودم چنین باشد جوانی

پاسخ شیرین باخسرو غمگین

دگر رہ لعبت طاؤس پیکر		کشاد از درج لولو تنگ شکر
روان کردار عقیق آن نقش زیبا	ق	سخنہائے نگارین تر ز دیبا

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نه دستے کین جرس برهم توان زد
نه غمخوارے که با او دم توان زد

همه وقتے ترا پنداشتم یار
همه جائے ترا خواندم وفادار

تو هرگز در دلم جائے نکردی
چو دلداران مدارائے نکردی

گرم عقلے بود جائے نشینم
وگرنه بینم از خود آنچه بینم

گر از من خود نیاید هیچ کارے
که بر شاید گرفت ازوی شمارے

زنم چندان تظلم در زمانه
مگر تیرے نشانم بر نشانه

چرا باید که چون من سرو آزاد
بود در بند هجرت مانده ناشاد

هنوزم در دل از خوبی طرحهاست
هنوزم در سر از شوخی شعبهاست

هنوزم هندوان آتش پرستند
هنوزم چشم چون ترکان مستند

هنوزم غنچه گل ناشگفته است
هنوزم دُر دریائی نسفته است

هنوزم لب پر آب زندگانی است
هنوزم آب در جوئے جوانی است

رخم سرخیل خوبان طبرستان
کمینه خیل تاشم کبر و ناز است

و لیکن نعمت ریاحین را نسیم
و لیعهد شکر دُر یتیم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نگیرد نار پستان مرا کس
که آوازِ نگیری ناید از پس

ز بس کاوردهام در چشمها نور
ز ترکان تنگ چشمے کردهام دور

چو برمه مشک بر از نجیر سازم
بسا شیرا کزو نخجیر سازم

چو لعلم بر شکر نادر گیرد
تو مردار انگهے نامرد گیرد

شکر همشیرهٔ دندان من شد
وفا همشیرهٔ پیمان من شد

جهان ناز دارم صد جهان شرم
درے در چشم دارم صد در آزرم

لب لعلم همان شکر فشان است
سر زلفم همان دامن کشان است

ز خوش نقلی کہ مے در جام ریزم
شکر در دامن بادام ریزم

اگر چه نار سیمین گشت سلیم
همان عاشق کش و عاقل فریم

زخم روزے که بفروزد جهانرا
بزرینے فروشد ارغوانرا

ز رعنائی که هست این نرگس مست
نیارا ید بخون هرگز کسے دست

چه شورشها که من دارم درین سر
چه مسکینان که من گشتم بدین در

برو تا بر تو نگشایم بخون دست
که در گردن چنین خونم بسے هست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

قمر در نیکوئی دلدادهٔ تست — شکر مولای موالی زادهٔ تست

گلت چون با شکر همخواب گردد — طبرزد را دهن پر آب گردد

بهر مجلس که شهدت خوان درآرد — بصورتهای موم جان درآرد

صدف چون در کشاید کام را کام — کند دروام ازان دندان دُرفام

گر از یکموی خود نیمے فروشی — بخرم گر بتان قیمے فروشی

بدین خوبی که رویت رشک ماه است — مبین در خود که خود بین زخم گاه است

مبادا چشم کس بر خوبے خویش — که زخم چشم خوبی را کند ریش

مریز آخر چو بر من پادشاهی — بدین سان خون من در بیگناهی

اگر شاهی نشان گوهرت کو — وگر شیرینی آخر شکرت کو

رها کن خشم و راه صلح بگشائے — نفاق آمیز عذرے چند نمائے

نه بد گفتم نه بدگوئی است کارم — وگر گفتم یکے را صد شمارم

اگرچه رسم خوبان تندخوئی است — بگوئی نیز هم رسم نکوئی است

خداوندان بے تندی نمایند — بر حمت نیز هم لختے گرایند

همانا شمع ازان با آب دیده دست
که او نیز از لب شیرین بریده است

گره بر دل چرا دارد دمے نقد
مگر کو نیز شیرین را ست در بند

چرا بر دل خورد نخل رطب خار
مگر کو هم بشیرین شد گرفتار

همیدون شیر اگر شیرین نبودے
بطفلی خلق را تسکین نبودے

بشیرینی رود این یکدو مسکین
تو شیرینی و ایشان نیز شیرین

پاسخ شیرین بخدمت خسرو با تمکین

بخدمت شمسهٔ خوبان خلخ
زمین را بوسه داد و داد پاسخ

که دایم شهریارا کامران باش
بصاحبدولتی صاحبقران باش

مبادا بے تو هفت اورنگ را نور
غبار چشم زخم از دولتت دور

هزارت حاجت از شاهی روا باد
هزارت سال در شاهی بقا باد

کسے کو باده بے یادت کند نوش
گرآنکس خود منم بادت فراموش

بس است این پند هر شکر گون فشاندن
برافسون خواندهٔ افسانه خواندن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سخن را تلخ گفتن تیغ زنیست | که هر کس را درین غار اژدهاست
چو من با تو نگویم تا نسنجم | نسنجیده مگو تا من نرنجم
قرار کار ها دیر او فتد دیر | که من آئینه پردازم تو شمشیر
سخن در نیک و بد دارد بسی روی | میان نیک و بد باشد یکے موی
سرو سنگ است نام و ننگ زنهار | مزن بر آبگینه سنگ بسیار
سخن تا چند گوئی از سر دست | همانا هم تو مستی هم سخن مست
سخن کآن از دماغ هوشمند است | گر از تحت الثری آید بلند است
سخن گو چون سخن بیخود نگوید | اگرچه بد بگوید بد نگوید
سخن باید که با معیار باشد | که پر گفتن خرا را بار باشد
درین محمل کسے خرم نشیند | که چشم زاغ پیش از پر ببیند
شبیه زین صد که میگوئی رہی را | نگوید مطرب لشکر گہے را
اگر گردی بدر و سر کشیدن | ز تو گفتن ز من یک یک شنیدن
گرت باید بنیک پوشیده پیغام | بر آوردن توانی صد چنین کام

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غلط رانی که از خجلت مطلق افتاد | برادر هم میزدی بر ابلق افتاد
بهم دستان جنبت میدواندی | غلط کردی ببابل باز ماندی
بدریائی شدی در شط نشستی | بگل رغبت نمودی لاله بستی
بجان دارو دی شیرین بسازکردی | ولی روزه بشکر باز کردی
توضیح | که کردی پیش ازین بسیار زاری
بروفرموش کن ده رانده را | رها کن درد بی وا مانده را
چو فرزند پدر نادرندین | یتیمانه بلطفش پروریده
چو غولی مانده در پیغوله کاهی | که در روی نگذرد مرغی بماهی
ز تو کامی ندیده در زمانه | شده تیر ملامت را نشانه
درین منگم رها کن زار و بیزور | دگر سنگی برو نه تا شود گور
چو باشد زیر و بالا سنگ بر سنگ | بپوشد گرچه باشد ننگ بر ننگ
همان پندارم ای دلدار دلسوز | که افتادم ز شبدیز اولین روز
مر آن روز شادی کرد پدرود | که شیرین را رها کردی بشهرود

هنوز این زیر بار ادیک خاست
هنوز اسباب حلوا ناتمام است

تو امشب باز گرد از حکم رانی
که بنشستم کرد نتوان میهمانی

چو وقت آید که گردد بخت این گا
توانم خواندنت مهمان دگربار

ز عالم وقت هر چیزی پدید است
در هر گنج را وقتی کلید است

پاسخ خسرو پرویز بشیرین شکر ریز

چو خسرو دید کان معشوق طناز
ز سر بیرون نخواهد کرد این ناز

فسونی چند با خواهش برآمود
فسون کردن بابل کی کند سود

بلا به گفت کای مقصود جانم
چراغ دیده و شمع روانم

سرم را بخت و بختم را جوانی
دلم را جان و جانرا زندگانی

چو گردون با دلم تا کی کنی حرب
سرانجامی ز روغنی تا کی کنی چرب

نه بینی عیب خود در ژند خویی
بدینسان عیب من جانا چه جویی

چو کوری کو نه بیند کوری خویش
بصد دستان کشد عیب دگر پیش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

درم بکشای و راهِ کینه بربند
کمر در صحبت دیرینه بر بند ؛

اگر ممکن نباشد در کشادن
غریبی را یک امشب بردادن

برافکن برقع از محراب خورشید
که حاجتمند برقع نیست خورشید

مراد رخسار
گر آشفته شدم هوشم تو بردی
ببر جوشم که سر جوشم تو بردی ؛

مفرح هم توانی کرد بر دست
که هم یاقوت و هم عنبر تراهست

ای نهاں میر دور
لبِ چون انگبین داری زمن دور
زبان در من کشی چون نیش زنبور

مکن با اینهمه نرمی درشتی
که از قاقم نیاید خارپشتی

چنان کن کز تو عشرت ساز گردم
بدیدار تو خوشدل باز گردم

قدم گرچه غبار آلود باشد
نظر بازی ز تو خشنود باشد

وگر با من نخواهد شد دلت راست
بدشواری توانی عذر آن خواست

کسے کاندازد او بر آسمان سنگ
بازار سر خود دارد آهنگ

شکست سر کسے کش بر تن افتد
قفاے گر ز مان بر گردن افتد

گذر بر مهر کن چون دلنوازان
بمن بازی مکن چون مهره بازان

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چراغ عالم افروز زندبودی
چو در دست آمدی سوزندبودی

گلے دیدم زدورت سرخ و دلکش
چو در دست آمدی خودبودی آتش

عتاب از حد گذشته جنگ باشد
زمین چون سخت گردد سنگ باشد

نه هر تیغی بود باز خم هم پشت
نه یکسان زند یاز دستی انگشت

توانم من کز اینجا باز گردم
به از تو با کسے دمساز گردم

ولاکن حق خدمت میگذارم
نظر بر طبعت دیرینه دارم

پاسخ شیرین شکریز بخسرو پرویز

اجازت داد شیرین بار لب را
که در گفت آورد شیرین طرب را

عقیق از تارک ثولور انگیخت
گهر مے بست و مروارید میریخت

بنام چهرسرزنده نام مراد از دندان
تحسین گفت کای شاه جوان بخت
بتو آراسته هم تاج و هم تخت

به نیروے تو بر بدخواه پیوست
علم را پای باد و تیغ را دست

ببالای تو دولت را قبا چست
بباز وے تو گردون را گمان سست

چو مستی دارم و دیوانگی هست
حریفے ناید از دیوانه و مست

قلم در کش بحرف دست سایم
که دست حرفگیر از انشا بیم

همان پندار کامد تند بادی
ز باغت برد برگے یا مدادی

مرا سیلاب محنت پیش در کرد
تو رخت خویشتن برگیر و برگرد

من اینک ماندہ ام در آتش تیز
تو در من بین و عبرت گیر و بگریز

هوا کافور بیزی مے نماید
هوائے ما اگر سرد است شاید

چو ابر از شور نجمی شد نمک بار
دل از شیرین شور انگیز بردار

شد آن افسانہ ها کز من شنیدی
گذشت آن مهربانیها که دیدے

شعیری زان شعار تو نماند است
اگر تازی ندانی جو نماند است

نه آن ترکم که من تازی ندانم
شکنکاری وطنازی ندانم

فلک را طرفه گوی من آمد
شکن خود کار گیسوی من آمد

دلت گر مرغ باشد پر نگیرد
دمت گر صبح باشد در نگیرد

اگر صد خواب یوسف داری اے پسر
همانی و همان عیسی همان خر

زبونے کاں زحد بیرون تواں کرد | زبونے شد زبونے چوں تواں کرد
چو خر گوش افگند در بردباری | کند ہر کودکے بروی سواری
چو شاہین باز ماند از پریدن | زگنجشکش لگد باید کشیدن
شتر کز ہم جدا گردد قطارش | زخاموشے کند موشی مہارش
کسے کو جنگِ شیران آزماید | چو شیر آن بہ کہ دندان وا نماید
سگان وقتی کہ وحشت ساز گردند | زیکدیگر بدندان باز گردند
پس انگہ بر زبان آورد سوگند | ہوش زیرک و جانِ خردمند
بدور گنبد فیروزہ گلشن ز | بنورِ چشمہ خورشید روشن
بفیاضی کہ فکرت راخورش داد | خرد را جان و جانرا پرورش داد
کہ بے کابین اگرچہ پادشاہی | زمن برنآمدت کامیکہ خواہی
بدین بندی زخسرو روی برتافت | زدست افگند گنجی راکہ دریافت

گرنجتہ رفتن خسرو و بعد از جواب و سوال از قصر شیرین خورمتال

بیاں سوگند

بادسوگند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شکایت کردن خسرو از بیدادی شیرین پیش شاپور

ملک چون جای خالی دید زاغیار — شکایت کرد با شاپور دلیار

سر سکش راه را توشه بسته — زمرواريد بر گل خوشه بسته
در آنحسرت که آوخ کرد زین راه — پدیدار آمدی یا گوه یا چاه
گر بودی در نگم را بهانه — بماندی رختم انجا جاودانه
گهی میزد ز تندی دست بر دست — گهی دستار چه بردیده می بست
چو آمد سوی لشکرگاه نومید — دلش میسوخت از گرمی چو خورشید
دريد ابر سیاه از سبز گلشن — برآمد ماهتاب بی سخت روشن
شهنشه نوبتی با چرخ پیوست — کنار نوبتی را شقه بر بست
نه از دل در جهان نظاره میکرد — بجای جامه جانرا پاره میکرد
بآسایش نمودن سر نمیداشت — سر از زانوی حسرت بر نمیداشت
ندیم و حاجب و جاندار و دستور — همه خفتند خسرو ماند و شاپور
بصنعت هر دم آن استاد نقاش — بر و نقش طرب بستی که خوش باش
زدی بر آتش سوزان او آب — بر و یش در نخندیدی چو مهتاب
دلش دادی که شیرین مهربانست — بران تلخی مبین کان بر زبانست

(ای رومال)
یعنی افسوس میخورد

مرا پیوند او خوارے نیرزد | غمِ خوردن جگر خوارے نیرزد
بزیرِ پای پیلان در شدن پست | به از پیشِ خسیسان داشتن دست
بآب اندر خمیه گشتن چو ماهی | ازان به کز دروغ زنهار خواهی
همه کس دُر در آب پاک یابد | کسے کو خاک جوید خاک یابد
چو من در سنگریزه کان کنم کان | چو بے روغن چراغی جان کنم جان
چه باید ملکِ جان دادن بشوخی | که تا نشنید کلاغش بر کلوخی
مرا چون من کسی باید نه مُوس | که باشد همسرِ طاوس طاوس
نخستین خاک را بوسید شاور | پس انگه زد بر آتش آبِ کافور
کزین تندی نباید تیز بودن | جوان مرد است عذرِ ناگزیر بود
ستیزِ عاشقان چون برق باشد | میانِ نازو وحشت فرق باشد
اگر گرم است شیرین هست معذور | که شیرینی بگرمی هست مشهور
نه شیرین خود همه جزها دهانی | ندارد لقمه بے استخوانی
گرت سر گرد دار از صفرای شیرین | ز سفره دور کن حلوای شیرین

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حکایت شیرین و فرهاد

چه پنداری که او زین غصه دوست — نه دور است آن صنم آما صبور است
گر از کوه وفا سنگے در افتاد — ترا بر سایه او را بر سر افتاد
وگر خارے ز وحشت حاصل آید — ترا بر دامن او را بر دل آید
یکے امشب صبوری کن بیاید — شب آبستن بود آخر بزاید
ندارد جاودان طالع یکے خوی — نماند آب دایم در یکے جوی
همه ساله نباشد کامگاری — گهی باشد عزیزے گاه خواری
بهر نازیکه بر دولت کند ناز — نباید دولتی را داشتن سخت
کجا پرگار گردش ساز گردد — بگرد تشنگاه اول باز گردد
هران راضی که تو سن را کند رام — فرو آموزد آب و شهسوار
بصبرش عاقبت جامے رساند — که بروی هر کرا خواهد نشاند
بصبر از بند گردد مرد رسته — که صبر آمد کلید بند بسته
گشاید بند چون دشوار گردد — بخندد صبح چون بیدار گردد
امیدم هست کاین محنت سرآید — مرا و شه بدین زودی برآید

اے نہایت رسید

برون آمد بران رخش خجسته
چو آتش بر سر آبے نشسته

رہی باریک چون پرگار ابروش
شبی تاریک چون ظلمات گیسوش

تکاور در رہ باریک میراند
خدا را در شب تاریک میخواند

جہان پیمایش از بہر نوردی
گرو برده ز چرخ لاجوردی

بآئین غلامان راه برداشت
پے شبدیز شاهنشاه برداشت

همیشد تا بلشکرگاه خسرو
جنیبت راند بر درگاه خسرو

زبان پاسبانان دید بسته
نمایلهای سرهنگان گسسته

بهم درشد دران نظاره کردن
نمیدانست خود را چاره کردن

ز درگاه ملک میدید شاپور
که مے آید سواری ترک رخ زور

بافسونها دران تابنده مهتاب
ملک را کرده بود آن نخجیر در خواب

برون آمد سوے شیرین خرامان
نگردانگه کسے را از غلامان

بدو گفت ای پری پیکر چه مردی
پری گر نیستی اینجا چه گردی

وگر مارآیدینجا مور گردد
که شیر اینجا رسد پر مور گردد

فصل گفتن نشستن شاپور نزد خسرو پرویز و سخن گفتن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کنون خود را ز تو بی بیم کردم
به آمد را ی تو تسلیم کردم

دو حاجت دارم و در بند آنم
بر آور زانکه حاجتمند آنم

یکی چون شه طراب را گوش گیرد
جهان آواز نوشانوش گیرد

مرا در گوشهٔ تنهاشانی
نگوئی راز من شه را نهانی

بدان تا هو و نازش را ببینم
جمال جان نوازش را ببینم

دوم حاجت که چون باید بمن راه
بکاوین سوی من بیند شهنشاه

گر این معنی بجا آور دخواهی
بکن ترتیب تا ماند سیاهی

وگر نی تازه خود پیش گیرم
سر خویش و سر ای خویش گیرم

چو روشن گشت بر شاور کارش
بصد سوگند شد بذرفت گارش

بر آخر بست گلگونرا چو شبدیز
بایوان بر د شیرین را چو پرویز

دو گردک داشتی خسرو بهیا
بر آموده بگوهر چون ثریا

یکی پیدا ز بهر باده خوردن
یکی پنهان ز بهر خواب کردن

پر از رخ را بسان پارهٔ نور
سوی آنخوابگاه آورد شاور

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مے کافور بود در جام ریزیم
وزین دریا دران کشتی گریزیم

رُخ شه از طرب چون لاله شگفت
چو نرگس در نشاط ایمن خفت

سحرگه چون روان شد مهد خورشید
جهان پوشید زیور های جمشید

در آمد دزدی از مشرق سبکدست
عروس صبح را زیور بهم دست

بجنبانید مرغان را پر و بال
برآوردند مرغان بانگ خلخال

برآمد شهریار از خواب نوشین
دلش خرم شده از خواب دوشین

ز نو فرمود بستن بارگاهے
که با او بود کوهی کم ز کاهی

برآمد نوبتے را سر بر افلاک
نهانشد چشم بد چون گنج در خاک

کشیده بارگاهی شست در شست
ستاده بد خلایق دست بر دست

ز سر هنگان سلطانی حمایل
در و در گه شده زرین شمایل

ز هر سو دیلے گردن بعیوق
فروهشته کله چون جعد معشوق

بدهلیز سرا پرده سپاهان
حبش را بسته دامن در سپاهان

سیاهان حبش ترکان چینی
چو شب با ماه کرده هم نشینی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بدستان دوستانرا گینه پرداز
بزخمه زخم دلهارا شفا ساز

زدود دل گره برعود میزد
که عودش بانگ برداود میزد

همان نغمه دماغش در جرس داشت
که موسیقار عیسی در نفس داشت

زدلها کرده در مجمر فروری
بوقت عود سازی عود سوزی

چو بردستان زدی فسنگیر ریز
بخواب اندر شدی مرغ شب آویز

بنوعی گوش بربط را بمالید
کزان نالش بر و بربط بنالید

چو برزخمه فکند ابریشم ساز
درآورد آفرینش را در آواز

نکیسا نام مردی بود چنگی
ندیمی خاص امیری سخت شنگی

ازو خوشگوتر سے در لحن و آواز
ندید این چنگ پشت ارغنون ساز

زرود آواز موزون او برآورد
عتارا رهم تقطیع او درآورد

چنان مساحب الحانهای موزون
که زهره چرخ میزد گرد گردون

نواهاے چنان چالاک میزد
که مرغ از درد سر بر خاک میزد

جزاو کافرون شمرد از زهره خودرا
ندادی یاری کس بار بد را

کزین خرگاه محرم دیده بردوز | سماع خرگهی از وی درآموز
نوا بر طرز این خرگاه میزن | رهی کو گوید آزاده میزن
از ینسو بارُبد چون بلبل مست | زدیگر سو نکینا چنگ در دست
فروغ شمعهای عنبر آلود | بهشتی بود زآتش باغی ازدود
ملک دل داد تا مطرب چه سازد | کدامین راه و دستانرا نوازد
بگوش چنگ در زابریشم ساز | فکنده حلقهای محرم آواز
نوا بازی کنان در پرده تنگ | غزل گیسو کشان در دامن چنگ
نگار خرگهی با مطرب خویش | غم دل گفت کین برگو مندیش
نکیسا بر طریقی کآن صنم خواست | فرو گفت این غزل در پرده راست

غزل گفتن نکیسا

صنم پای دیده دولت زمانی | مگر کز خوشدلی یابی نشانی
برآ از کوه صبرای صبح امید | دلم را چشم روشن کن چو خورشید

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو گل در عاشقی پرده دریده ؛ ز عالم رفته و عالم ندیده ؛
چو خاک آماجگاه تیر گشته ؛ چو لاله در جوانی پیر گشته ؛
بامیدی جهان برباد داده ؛ به پنداری بدین روز افتاده
نه هم پشتی که پشتم گرم دارد ؛ نه بختی کز غریبی شرم دارد
مثل زد غرقه چون می مرد بیرخت ؛ که باید مرده راهم در جهان بخت
ز بیکاسی دلم تنهانشین است ؛ بسازم چون ترا کام اینچنین است
بگرس تلخ آمد این لب را وجودم ؛ که گاه ساختن سوزد چو عودم
مرا زین سوختن سودی بزر گست ؛ که سود کاسدان دودی بزر گست
چو بر ناید مرا کامے که باید ؛ بسوزم تا ترا کامے بر آید ؛
سخن اهم کرد بر تو حکم رانی ؛ گرم زین بهتر ک داری توانی
نکیسا چون ز دین افسانه پرساز ؛ ستای بار بد برداشت آواز
عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت ؛ بآهنگ عراق این پرده برداشت

غزل گفتن باربد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بدو دو افکندن آن زلف سرکش — که چون دو دو افکنان زد در من آتش
بیانگ زیورش کز شور خلخال — در آرد زاهد صد ساله را حال
بمروارید دیبای مهدش — بمروارید شیرین کار شهدش
بعنبر سودنش بر گوشهٔ تاج — بعقد آمودنش بر تخته عاج
بنازش کز خیانت بی نیاز است — بعذرش کان لبی خوشتر ز ناز است
بطاق آن دو ابروی خمیده — مثالے را دو طغرا بر کشیده
بآنمژگان که چون بر هم زند نیش — کند زخمش دل ہا در درت را ریش
بچشمی کز عتابم کرد رنجور — بچشمک کردنش کز در مشو دور
بدان عارض کز و چشم آب گیرد — ز تیرے نکهتے بر مهتاب گیرد
بدان گیسو که قلعه اش را کمند است — چو سرو قامتش بالا بلند است
بمار افسائی آن زلف بر دوش — بچنبر بازی آن حلقه در گوش
بدان نرگس که از نرگس گرو برد — بدان سنبل که سنبل پیش او مرد
بدان سی دو دانه لؤلوے تر — که دارد قفلے از یاقوت بر در

بطرف آن دو بادام شکر خند — بجان آن زنخ در زنخدان
سر دل را آب از ان چشمه آرند — بطوق غبغب آن سرو آزاد
معلق کرده اند از بهر آن ماه — پران سیمین دو ماهی از بر نور
نهفته مهرے از زنبیل خوشتر — بزیر آن دو ماهی از دو گوهر
بآن مهرے عقیق آبدار است — بآن ماهی دو ماهی بر کنار است
بچاه غبغبش در ذقن او — بآن چاه ذقن در چاه بیژن
بآن چاه ذقن در چاه بیژن — بآن چاه ذقن در چاه بیژن

بسیمین ساق او گفتن پیامم — ز لوفتادم
وگر گویم بشب خفتن بنامم — ز لوفتادم
بخاک پای او گر دیده مالم — ز لوفتادم
بدو سوگند من بر جای خویش است — ز لوفتادم
گر گویم تنم رسد کام دیدنش — ز لوفتادم
درون جان کنم جاے نشستش — ز لوفتادم

بجان شاه اورنگ زیب غازی — که تا زنده باشم
بجور و باد بیدینی نرویم — نگسارد و چنگ خونش نوشت
چنین بر که خواندش صمد — دران پرده کو نامش اورنگ زیب

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غزل گفتن نکیسا

دلم خاکِ تو گشت ای سروِ چالاک
بر انگیز سایه چون سرو بر خاک

ازین مشکین رسن گردن چه پانی
رسن در گردنِ چون من نیابی

اگر گردن کشی کردم چو میران
رسن در گردن آیم چون اسیران

نگنجد آسمان در خانهٔ من
دو عالم در یکے ویرانهٔ من

دران حضرت که خواهش را قدم نیست
شفیعی بایدم وان جز کرم نیست

بعذر آوردن چندین گناهم
اگر عذرے بدست آرم بخواهم

بچهره خاک راچندان کنم گرم
که اقبالم دهد منشور آزرم

بساطت را برخ چندان خراشم
کزین خاک آبروئی برتراشم

زجوش این دل جوشیده با تو
پیامے داشتم پوشیده با تو

بریدم تا پیامت را گذارم
هم اوگنج تو دامت را سپارم

دهانم گر زخوردی کرد یک ناز
بجزوه درمیان آوردمش باز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غزل گفتن بارُبد

نسیم دوست بیاید دماغ غم
خیال گنج مے بیند چراغ غم

مگر برآگذشت آهو سحرگاه
گره زد نافه بر طرف خرگاه

مگر ماه آمد از روزن درافتاد
که شب را روشنی در منظر افتاد

مگر باد بهشت اینجا گذر کرد
که چندین خرمے در ما اثر کرد

مگر با ماست آب زندگانی
که ما را زنده دل دارد نهانی

مگر کاقبال شمع نو برافروخت
که چون پروانه غم را بال و پر سوخت

مگر شیرین ز لعل افشاند بوشی
که از هر گوشه خیزد خروشے

بگوید دولت آن رشک پریرا
که باز آرد بمانیک اختری را

ترا بسیار خصلت جز نکوئیست
بگویم راست مردی راست گوئیست

مبین کز تو سنی خشمی نمودم
تواضع بین که چون رام تو بودم

ندارم نیم دل در پادشاهے
ولاکن در دل چندانکه خواهی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چه میخوردی که رویت چون بهارست | از آن میخور که آن مے سازگارست
جمالت چون جوانی جان نوازد | کسے جان و جوانی در نبازد
تو نیز ار آئینه بر دست یابی | ز عشق خود دل خود مست یابی
ترا آئینه چشمی چون منی بس | که تماید بجز تو صورت کس
بران داور که او دارای هرست | که بے تو عمر شیرینم چو زهرست
بهر کس بیدلے گفتن رواداد | زهی رحمت که رحمت بر دلت باد
تو با تریاک و من با زهر جانسوز | ترا آنروز و ما را من بدین روز
گمان بردم که چون سستی پذیرم | دران سستی تو باشی دستگیرم
کنون کافتادم از سستی و مستی | گرفتی دست لاکن پای بستی
بس این یاران خود را زار کشتن | جوانمردی نباشد یار کشتن
زنی هر ساعتم بر سینه خاری | سزد چون میزنے بنوازباری
حدیث بیربانی بر زبان آر | میان دربسته را در میان آر
زبی رحمتی کشیدم بر درت رخت | که سختی روی مردم را کند سخت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

که گر چون گوسپندم میبری سر
بپای خود دوم چون سگ بدین در

دلم را میبری اندیشه نیست
ببر گر بید پی بر پیشه نیست

تنی کو بار این گل برنتابد
بسی باری غم دل برنتابد

چو در خدمت نباشد شخص رنجور
بباید دل که از خدمت بود دور

بسے کوشم که دل بردارم از تو
که بس رونق ندارد کارم از تو

نه بتوان دل ز کار ب برگرفتن
نه از دل نیز یارت برگرفتن

بدان نجان کز چنین صد جان فزونست
که جانم بیتو در غرقاب خونست

بدان چشم سیه کآهو شکارست
کز آهوے تو چشمم را غبارست

فرو ماندم ز تو خالی و نومید
چو ذره کو فرو ماند ز خورشید

جدا گشتم ز تو رنجور و تنها
چو ماهے کو جدا ماند ز دریا

مدارم پیش ازین چون ماه دمنع
تو دانی و سر انیک تا چه تابع

چو در ملک جمالت تازه شد ری
عنایت را مثالے تازه فرمای

بعمرے کو بود پنجاه یا شصت
چه باید صد گره بر جان خود بست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گره بکشای با ما بستگی چند
شتاب عمر بین آهستگی چند

ز یاری حکم کن تا شهریاری
ندارد هیچ بنیاد استواری

بر و زر چند با این سست رختی
بدین سختی چه باید کرد سختی

بساتا به که ماند از طیرگان پیرد
بسا سکبا که سگبان پخت و سگ خورد

نام آشی که باشد
خوش آن باشد که امشب می نبوشیم
امان باشد که تا فردا نکوشیم

چو بر فردا نماند امید واری
بباید کردن امشب سازگاری

جهان بسیار شب بازی نمود است
جهان نادیده جانا چسود است

بهاری داری از وی برخور امروز
همه فصلے نخواهد بود نوروز

گلے کو را نبوید آدمے زاد
چو هنگام خزان آید بر باد

گل آن بهتر کزو گلاب خیزد
گلابے گر گذارد گل بریزد

در آنحضرت که نام زر سفالست
چو من کس در حساب آید محالست

یعنی زر را قدر سفال است

لب دریا و انگه قطرهٔ آب
رخ خورشید و انگه کرم شب تاب

چو بازار تو هست از نیکوئی تیز
کسادی را چو من رونق برانگیز

بکار آید بکار
گهے کو بر دو کار و باری

بکار آید بکار
گهے کو بر دو کار و باری

بکار آید بکار
گهے کو بر دو کار و باری

بکار آید بکار
گهے کو بر دو کار و باری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چنان بر نقش دل شانم نگینت | که بر دستت نداند آستینت
در آغوش آنچنانگیرم ای مقصد تمنا را | که بوی دگهی پیراهنت راه
چو لعبت باز شب پنهان کند رخ | من اندر پرده چون لعبت شوم باز
گر از دستم چنین کاری برآید | ز هر خارم گلزاری براید
خدایا ره بپیروزیم گردان | هر آنچه آن به بود روزیم گردان
چو خسرو گوش کرد این بیت چالاک | ز حالت کرد حالی جامه را چاک
ای از وصد وصال
بصد فریاد گفت ای بار بدتان | قوی کن جانمن در کالبدتان
لا باستاوے نوالے کرد پرکار | کز و چنگ نگیسا شد نگون سار
نگیسا چون رشته آتش بر انگیخت | شتابے بار بد آبے بر و ریخت
ز ترگیب ملک بردآن خلل را | بزیر افکند فرو خواند ابتغل را

غزل گفتن بار بد

بخشای ایصنم بر عذر خواهی | که بعد عذر آورد بر هر گناهی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اگر راضی شدی کین دل خراب است — رضاے دوستان جستن صواب است
بپرسی کز غمت غمناکم ایجان — نگویم من کدامین غم کم ایجان
منم عاشق مرا غم سازگار است — تو معشوقی ترا با غم چکار است
تو با من تا توانی ناز می ساز — که تا جانم برآید مے کشم ناز
تو گر سازی وگرنہ من برآنم — که سوزم در غمت تا می توانم
وگر من جان دهم در جهر بانی — ترا باید که باشد زندگانی
مرا گر نیست دیدار تو روزی — تو باقی باش در عالم فروزی
اگر من برخورد دم از نکوئی — تو برخوردار باش از خوبروئی
تو دایم مان که صحبت جاودان است — من ار مانم وگرنہ باک ازان نیست
مرا گر روز روزی رفت برباد — ترا هر روز چون نوروز پر باد
چو برزد باربد بر خشک رودی — بدین تحری که بر گفتم سرودی
دل شیرین بدان چربی برافروخت — که چون روغن چراغ عقل را سوخت
چنان فریاد کرد آن سرو آزاد — کز ان فریاد شاه آمد بفریاد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو شه معشوق را مولای خود دید
سر خود در بر پای خود دید

ز شادی ساختش بر فرق خود جای
که شه تاج بر سر به که بر پای

در آن خدمت که یارش ساز میکرد
مکافاتش یکی ده باز میکرد

چو کار از پا بوسی بر سر آمد
تقاضای دهن بوسی در آمد

ازان آتش که بر خاطر گذر کرد
تر شروئی بشیرین در اثر کرد

ملک چیرانشده کآنروی گلرنگ
چرا شد شاد چون شد باز دلتنگ

نهان در گوش خسرو گفت شاپور
که گر مه شد گرفته هست معذور

ز بهر آنکه خود را تا بامروز
بنام نیک پرور داین دلافروز

کنون ترسد که مطلق دستی شاه
نهد خال خجالت بر رخ ماه

چو شه دانست کآن تخم برومند
بر راحت نیارد جز بپیوند

بسی سوگند خورد و عهد ها بست
که بی کاوین نیارم سوی او دست

بزرگان جهان را جمع سازم
بکاوین کردنش گردنفرازم

ولی باید که می در جام ریزد
که از دست این زمان آن نگریزد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گهی بر نار سیمش زدی دست
گهے لرزید چون سیماب پیوست

گهے مرغول جعدش باز کردی
ز شب بر ماه مشک انداز کردی

که از فرق سرش معجر کشادی
غلامانه کلاهش بر نهادی

که از گیسوش بستی بر میان بند
که از لعلش نهادی در دهان قند

گهے سودی عقیقش را بانگشت
که آوردی رنج چون سیب درشت

گهی دستینه از دستش ربودی
ببازو بندِ او بازی نمودی؟

گهے خلخال را از پاش کندی
بجاے طوق در گردن فکندی

که آوردی فروزان شمع در پیش
درودیدی و در حال دل خویش

گهے گفتی که جانانم توئی تو
گهی گفتا این منم آنم توئی تو

دلش در بندِ آن پاکیزه دلبند
بشاهبازی آنست خورسند

نشاط هر دو در شهوت پرستی
بشیر مست ماند از شیر مستی

صدف میدانست درج خویشتن را
که تا بر دُر نیفتد نوکِ الماس؟

ز بانگ بوسهاے خوشتر از نوش
زمانه از غنون کرده فراموش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نریزد ابر بے تو قیر دریا ۔۔۔ نہ بے باران شود دریا تہیا

نہ بر مرد تہی رو ہست باجی ۔۔۔ نہ از ویرانہ کس خواہد خراجی

ملک فرمود تا اختر شناسان ۔۔۔ کنند اندیشہ دشوار آسان

بجویند از شب تاریک تارک ۔۔۔ بروشن خاطرے روز مبارک

کہ شاید مہد آنماہ دلافروز ۔۔۔ برج آفتاب آوردن آنروز

رصدبندان در مشکل کشادند ۔۔۔ طلب را طالعی میمون نہادند

ای منجان

عقد رفاف بستن خسرو پرویز با شیرین شکر ریز

بہ پیروزی چو بر پیروزہ گون گشت ۔۔۔ عروس صبح را پیروز شد بخت

جہان رست از مرقع پارہ کردن ۔۔۔ بجوز عالم از زر تارہ کردن

شہ از بہر عروس آرایشی ساخت ۔۔۔ کہ خورشید از شرم آن آرایش گداخت

ہزار اشتر سیہ چشم و جوان سال ۔۔۔ سراسر سرخ موے و زرد خلخال

ہزار است مرصع گوش تا دم ۔۔۔ ہمہ زرین ستام و آہنین سم

بدین آئین بدین رونق بدین نور
چنین آرایشی نو چشم بد دور

یکایک در نشاط و ناز رفتند
باستقبال شیرین باز رفتند

همه ره گنج ریز و گوهر انداز
بیاوردند شیرین را بصد ناز

چو آمد عهد شیرین در مداین
غنی شد دامن خاک از خزاین

بهر گامیکه شد چون نوبهاری
شهنشه ریخت در پایش نثاری

چنان کز بس درم ریزان شاهی
درم ریزد هنوز از پشت ماهی

فرود آمد بدولت گاه جمشید
چو در برج حمل تابنده خورشید

ملک فرمود خواندن موبدانرا
همان کار آگهان و نیکدانرا

ز شیرین قصه را انجمن خواند
که هر کس جان شیرین بر وی افشاند

که شیرین شد مرا هم بخت و هم یار
بهر مهرش که بنوازم سزاوار

زمن پاکست با این مهربانی
که داند کرد نیسان زندگانی

گر او را بخت سازم جای آنست
بد و گردن فرازم رای آنست

می آن بهتر که با گل جام گیرد
که هر مرغی بجفت آرام گیرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

که جام باده در باقی کن امشب
مرا هم باده هم ساقی کن امشب

مشو شیرین پرست از می پرستی
که نتوان کرد بر نقلے دو مستی

چو مستی مرد را بر سر زند دو
کبابش خواه تر خواهی نکسود

خوش آمد این سخن شاه عجم را
بگفتا هست فرمان آن صنم را

ولیکن بود روز باده خوردن
جگر خواری نمے بایست کردن

نوائے بار بد لحن نکیسا
جبین زهره را کرده زمین سا

گهے گفتے بساقی زخمه رود
بده جامے که با داین عیش مدرود

گهے با بار بد گفتے می از جام
بزن کامسال نیکت باد فرجام

ملک بر یاد شیرین تلخ باده
لبالب کرده و بر لب نهاده

بشادی هر زمان مے خورد کاسے
بدین سان تا شب بگذشت پاسے

چو آمد وقت آن کآسوده و شاد
شود سوئے عروس خویش داماد

چنان بد مست کز وی هوش بردند
بجائے عاشیش بر دوش بردند

چو شیرین در شبستان آگهی یافت
که مستی شاه را از خود تهی یافت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ولیک آن مایه بود ش هوشیاری
کزان خوشتر دو کبک بهاری

گمان ابر و انرازه در افکند
بدین دل کآهوے فربه در افکند

چو صید افکنده شد گاهے بزند
وزان صد گرگ و باهی نیز بند

کلاغے دید بر جاے سماے
شده در مهد ماهی از دهاے

بدل گفت اینچه اژدرهاپرستی است
خیال خواب یا سودای مستی است

نه بس شیرین شد این تلخ دوتا پشت
چه شیرین کرتر شروی مرا کشت

ولے چون غول مستی رهزنش بود
گمان افتادکان مادر زنش بود

دراورد از سر مستی بدو دست
فتاد آز جای شیشه شیشه بشکست

بصد جهد و بلا برداشت آواز
که مردم جان ما در چاره ساز

چو شیرین بانگ مادر خوانده بشنید
بفریادش رسیدن مصلحت دید

برون آمد ز طرف هفت پرده
بنا میزد رخ هر هفت کرده

چگویم چون شکر شکر کدام است
طبرزد نیز نکو هم غلام است

چو سروے کو بود در دانش نو
چو ماهے کو بود ماه قصب پوش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بناز سے قلب ترکستان دریدہ ببوسے دخل خوزستان خریدہ

رخے چون تازہ گلہاے دلآویز گلاب از شرم آن گلہا عرق ریز

سپیدہ و نرم چون قاقم بر و پشت کشیدہ چون دُم قاقم دو انگشت

سر زلفش میانرا تاب میداد سر بینش ساق را سیماب میداد

زتری خواست اندامش چکیدن زبازی زلفش از چنگش پریدن

کشادہ طاق ابرو تا سر دوش کشیدہ طوق غبغب تا بنا گوش

کرشمہ کردنی با دل عنان زن خمار آلودہ چشمے کاروان زن

ز خاطرہا چو بادہ گرد مے برد ز دلہا چون مفرح درد مے برد

گل و شکر کدامین گل چہ شکر باو او ماند بس اللہ اکبر

ملک چون جلوۂ دلخواہ تو دید تو گفتی دیو دیدہ ماہ نو دید

چو دیوانہ ز ماہِ نو بر آشفت دران مستی وان آشفتگی خفت

سحر گہ چون بعادت گشت بیدار فتادش چشم بر خرمای بے خار

عروسے دید زیبا جان در و بست تنو پوشے گرم جاے نان در و بست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حصاری یافت از در قفل بر در
چو آب زندگانی مهر بر سر

نه بانگ پای مظلومان شنیده
نه دست ظالمان بر وی رسیده

خدنگ غنچه با پیکان شده جفت
به پیکان لعل پیکانی همی سفت

مگر شه خضر بود و شب سیاهی
که در آب حیات افکند ماهی

بضرب دوستی بر دست میزد
دبیرانه یکی در شصت میزد

نگویم بر نشانه تیر میشد
رطب بی استخوان در شیر میشد

شده چنبر میانی بر میانی
رسیده زان میان جانی بجانی

چکیده آب گل در سیمگون جام
شکر بگداخته در مغز بادام

ز رنگ آمیزی آن آتش و آب
شبستان گشته پر شنجرف و سیماب

شبانروزی تبرک خواب نگفتند
بمروارید ها یاقوت سفتند

شبانروزی دگر خفتند بیهوش
بنفشه در بر و نسرین در آغوش

بیکجا هر دو چون طاؤس خفته
که الحق خوش بود طاؤس خفته

ز نوشین خواب چون سر برگرفتند
خدا را آفرین از سر گرفتند

چو آب اندام را تابی بر آرند
بنالش خانه را تاب بر آرند

ز دست فاصلگان پرده شاه
نشد رنگ عروسی تیره گاه

همایون بر گ همیاون
ز خاوست تا کرده گلگون

ملک روزی بخلوتگاه بنشست
نشاندن آن بخوبان را بفرمود

رهم آرایشی در خورد شان کرد
ز گوهر هیچ دارز را زر دشان کرد

همایون را بران در گزین داد
طراز خور و پیاد آش انگبین داد

همین رگ را ز بار بد نگهدار
چو دولت یار باشد غم نباشد

همایون را بدین بار بود شور
پس همه را و با تشریف و منشور

بدان ملک و بدین بار بود یار
چو آید دولت عمارت سیر دیدار

دران دولت عمارت سیر دیدار
ز ناقص کی بجشن نور دارد

بنا گوید که شاه از ان پس خرمی بود
ملک را کار ازان پس همدمی بود

چو دولت با همایون همدمی بود
زمین بر آسمان همچشمی بود

بجای از نعره رویین خمی بود
بجای از نعره رویین خمی بود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بخوش طبعی جهان میداد و می خورد | قضاے عیش چندین سایه میکرد
پس از یکچند چون بیدار دل گشت | ازان بیهوده کاریها خجل گشت
ز هستی تا عدم موئی امید است | ولیک آن موی خود موے سفید است
چو در موے سیاه آید سپیدی | پدید آید نشان ناامیدی
بنفشه زلف را چندان دهد تاب | که باشد یاسمین را دین در خواب
ز شب چندان توان دیدن سیاهی | که بر تابد فروغ صبحگاهی
سگ تازی که آهو گیر گردد | بگیرد آهویش چون پیر گردد
گمان ترک چون زور اقتدار یر | دغی باشد کهن با مطرب پیر
چو باشد تندرستی و جوانی | حلاوت چون نباشد زندگانی
چو یاری و پیری راه گیرد | چه سنگین دل چراغی کو نمیرد
هوس باغ چندانی بود گرم | که سبزه بر اسپیدی دارد آزرم
چو بر سبزی فشاند گرد کافور | بباد سرد باشد باغ معذور
چو گندم را سپیدی داد سنگش | شود تلخ ار بود سالے درنگش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سفاهین تو تیا در چشم از ان است — که فراش ره هندوستان است
شبانه راگویند باعلیٰ رر الف ۱۲
چو خسرو در بنفشه یاسمن یافت — زپیری در جوانی یاسمن یافت
اگرچه نیک عهدی پیشه میکرد — فلک بد عهد باندیشه میکرد ۵
گهے بر تخت زرین زر میباخت — گهے شبدیز را چون تخت میساخت
گهے می کرد شهد بار مُد نوش — گهے میگشت با شیرین هم آغوش
چو تخت و بار بد شیرین و شبدیز — شد این هر چار تر هنگاه پرویز
ازان خواب گذشته یاد شش آمد — خرابے در دل آباد شش آمد
چه میدانست کز خاکے و آبی — هر آنچه آباد شد گیرد خرابی ۵
مه نو تا به بدرے نور گیرد ۵ — چو در بدری رسد نقصان پذیرد
درخت میوه ناخام هست خیزد — چو پخته گشت حالی بریزد ۵

در بیان حدثه روزگار از زبان شیرین شکر گفتار

به نزهت بود روزی با دل افروز — سخن در داد و دانش می شد آموز

دخترکی کاول از پیوند کژ خاست — نشاید جز بآتش کردنش راست

جهان سوزی بس است و جور سازی — ترا به گر رعیت را نوازی

ازان ترسم که گردد آن مثل راست — که آن کس گفت کو را کس نمیخواست

گهن دولت چو باشد دیر پیوند — رعیت را نباشد هیچ دربند

ز مثل خود جهانرا طاق بندد — جهانرا خود باستحقاق بیند

ز مغروری که در سر ناگزیرد — مراعات از رعیت باز گیرد

نوا قبالے برآرد دست ناگاه — کند دست دراز از خلق کوتاه

خلایق را چو نیکو خواه گردد — با جماع خلایق شاه گردد

خردمندی و شادی هر دو داری — سپیدی و سیاهی هر دو داری

نجات آخرت را چاره گر باش — درین منزل ز رفتن باخبر باش

به بین پیش از تو شاهانے که مردند — زمال و مملکت باخود چه بردند

کسے کو از ریا ترکیب سازد — قیامت را کجا ترتیب سازد

درین پرده آمبنگ آنچنان ساز — که دانی پرده پوشیده را راز

در آنصورت که با چشم آشنا نیست
بگستاخی سخن راندن روا نیست

فلک بے آدمی در بستہ دارد
چہ طرفہ گر سخن سر بستہ دارد

دگر رہ گفت کاجسرام کواکب
بگو تا بر چہ مرکوب اندر اکب

ای جمع مرکب ۲

جوابش داد کاین ما ہم شنیدیم
درستی را بدین قایم ندیدیم

چو واجستیم ز آنصورت چہ حال است
رصد نبود کاین معنے محال است

دگر رہ گفت ما اینجا چرائیم
کجا خواہیم رفتن وز کجائیم

جوابش داد گفت آن پردہ راز
بگردد کشف با این پردہ سازان

کہ رہ دور است ازان منزل کہ مائیم
ندیدہ راہ منزل چون نمائیم

چو زین پستگان یابی رہائی
بدانی خود کہ چونی وز کجائی

دگر رہ گفت کای دانای اسرار
خبر دارندہ از اسرار ہر کار

عجب دارم کہ یارانے کہ خفتند
کہ خواب دیدہ را با کس نگفتند

جوابش داد دانائے نہانی
کہ نقد این جہان است آن جہانی

نشید این ترنم را درین ساز
مخالف باشد از بر داری آواز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

تو آن نوریکه پیش از صحبت خاک
ولایت داشتی بر بام افلاک

ز تو گر باز پرسند آن نشانها
نیارے هیچ حرفی یاد ازان ها

چو روزے بگذری زین محنت آباد
ازان ترسم که هم زین ناوری یاد

کسے کو یاد ناورد قصهٔ دوش
تواند کردن امشب را فراموش

دگر باره بگفت ای فرخ استاد
تفکر چیست اندر آدمے زاد

نمودش او نمودی آسمانی است
تفکر ها تصرفهاے جانی است

دگر ره گفت کز دور فلک خیز
زمین را با هوا شورے برانگیز

جوابش داد زین به گر بپرسی
زمینی و هوائے در نپرسی

هوا بادیست کز بادے بلرزد
زمین خاکے که او خاکے نیرزد

جهان را اولین بطن این زمی بود
زمین را آخرین بطن آدمی بود

دگر باره بگفتش کای خردمند
طبیبانه درآموزم یکے پند

جوابش داد کای باریک بینش
جهان جان و جان آفرینش

طبیبے در یکے نکته نهفته است
خدا آن نکته را با خلق گفته است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از و شخصی فرو افتد گران سنگ
زیم جان زند در کنگره چنگ

شکنجه گرچه بخشش را کند دست
کند سر پنجه را در کنگره چست

زماندن دست و بازو ریش بیند
وز افتادن مضرت پیش بیند

هم آخر کار کش بیتاب گردد
هم او هم کنگره پرتاب گردد

سوم موید چنان زد داستانی
که باگرگے گله راند شبانے

رباید گوسفندے گرگ خونخوار
درآویزد شبان با او بپیکار

کشد گرگ از یکے سو تا تواند
ز دیگر سو شبان تا وا رهاند

چو گرگ افزون بود در چاره سازے
شبانرا کرد باید خرقه بازی

چهارم مرد موید گفت کین راز
بشخصے ماند اندر خجلهٔ ناز

عروسی در کنارش خوب خرمای
برو دیوانگے در یافته راه

نه بتوان خاطر از خوبش پرداخت
نه از دیوانگے با او توان ساخت

هم آخر چون شود دیوانگے چیر
گریزد مرد ازو چون آهو از شیر

درین اندیشه نخت قصه راندند
ورق نادیده حرفے چند خواندند

ثنا گفتش که ای پیر یگانه ندیده چون تو سے چشم زمانه
چو بر خسرو کشادے گنج کانی نصیبے دہ مرا نیز ار توانی
کلیدے کن بہ زنجیرے درین بند فرو خوان از کلیلہ نکتہ چند
بزرگ امید چون گلبرگ بشکفت چہل قصہ بچل نکتہ فرو گفت

چہل قصہ

سخنتین گفت کز خود پرحذر باش چو گاو شتر بہ زان شیر چہ باش
ہوا بسگن کز و یارے نیاید کہ از گپی گدین کارے نیاید
تتلبیس آن توانی خورد ازین رام کزان طبل دریدہ خورد روبہ
مکن تا در غمت ناید درازی چو زاہد ممسکی در خرقہ بازی
مخور در خانہ کس ہیچ زنہار کہ با تو آن کند کان زاغ با مار
ہمان پاداش بینی وقت تنگ کہ ماہی خوار دید از چنگ خرچنگ
ریا خواری مکن این پند بنیوش کہ با شیر ریا خور کرد خرگوش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مشو مغرور چون گرگ کمان گیر — که ناگه چرخ بر دل میزند تیر
رها کن حرص کین حمال محروم — نسازد با خر چون زاغ بابوم
مبین از خورده بینی خصم را خورد — ز پیلان بین که خرگوش آب چون برد
ز حرص و رزق باید روی بر تافت — ز روزه گربه بین روزی که چون یافت
کسے کین گربه باشد نقشبندش — نهد داغ سگی بر گوسپندش
ز فتنه در وفاکن روی در روی — چنان کز بیم دزد آنزن در ان شوی
رهی چون باشی از خصمان بهادرد — چنان کز دیو و دزد آن پارسا مرد
چه باید چشم دل را تخته بر دوخت — چو نجارے که لوح از زن در آموخت
اگر بد نیستی با بد مشو یار — چنان کان موش نسل آدمی خوار
بواگشتن توانی زآنطرف رست — که گبی هم بدین فن زان کشف رست
چو خر غافل نباید شد درین راه — کزین غفلت دل خر خورد در دیاه
حساب نسیه اے گر میندیش — چو زان حلوائی نقد آن پیر درویش
بهار بر عذر آن زاهد کنی پشت — که راسوے امین را بیگنه کشت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بسے دارم سخن کان دل پذیرد — چگویم چون کسم دامن نگیرد
منم دانسته در پرگار عالم — بتصریف وبنجو اسرار عالم
هم زیج فلک جدول بجدول — باصطرلاب حکمت کرده ام حل
که پرسید از من اسرار فلک را — که معلومش نکردم یک بیک را
زسر تا پای این دیرینه گلشن — کنم گر گوشداری بر تو روشن
ازان نقطه که خطش مختلف بود — نخستین جنبشے کآمد الف بود
بران خط چون دگر خط بست پرگار — بسیطے زان دو خط آمد پدیدار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطے — بچشم آماده شد شکل بسیطے
خطست انگه بسیط انگاشتے احجام — که ابعادش ثلاثش کرد ام نام
توان دانست عالم را بغایت — بدین ترتیب زاول تا نهایت
چو بر عقل این نمونش گشت ظاهر — بیک تگ میروز اول بآخر
خدا ایست آنکه حد ظاهر ندارد — وجودش اول و آخر ندارد
خدایا بین شوکه پیش اهل بینش — تنک باشد حساب آفرینش

خدا را دادنی ارشد ورا نی — بیان خود را که ازراه معانی
پرین نزدیکیت ایمنه دیشه — فلک چیزیست بودن دوری اندیشه
نبودی آن نبودست که چشمت نشناسد — نمودار اردو عالم در نجیبد است
نظامی چیست از نکاتیت دانان — گهر با از نکاتیت گوهر افشان
فرو ماند ازان حسن و زیبائی — بسے راز و اظهار
مرا دون همت بمزاجی — شیرین حکمت در او
فشاندم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سرای شاه از و پر دود میبود
از و پیوسته ناخشنود میبود

بزرگ امید را گفت ای خردمند
دلم بگرفت ازین واژونه فرزند

ازین نافرخ اختر مے هراسم
فسادِ طالعش را مے شناسم

زبد فعلی که دارد در سر خویش
چو گرگ امین نشد بر مادر خویش

ازین ناخوش نیاید خصلتے خوش
که خاکستر بود فرزند آتش

نگوید آنچه کس را دلکش آید
همان گوید که او را خود خوش آید

نه با فرش همے بینم نه با سنگ
ز فرتو سنگ بگریزد بفرسنگ

نه با شیرین نه بر من مهربان است
نه با هم شیرگان شیرین زبان است

بخشمے بیند این دیو آن پریرا
که خرد پشها پالا گر پریرا

چو دود از آتش من گشته خیزان
ز من زاده ولیک از من گریزان

ز من بگذر که من خود گزره ام
چنان مارے که چون او مهره دارم

نه هر زن زن بود هر زاده فرزند
نه هر گل میوه دارد هر نے قند

بسا زاده که کشت آنرا کزو زاد
بس آهن کو کند بر سنگ بیداد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دران تلخی چنان برداشت با او
که جز شیرین کسی نگذاشت با او

دل خسرو بشیرین آنچنان شاد
که با صد بند گفتی هست آزاد

بشادی ماه را گفتی میندیش
که روزی هست هر کس را چندین پیش

ز بادی کو کلاه از سر کند دور
گیا آسوده باشد سرو رنجور

چو کوه از زلزله گردد بدو نیم
ز افتادن بلند از بود بیم

هران بنجته که دنبالش بزرگست
بدنبالش بسے دندان گرگست

هر آنچه او فخل تر باشد بنجیر
شکار افگن بدو خوشتر زند تیر

بهر جا کاتشے گردد زر اندود
بسوئے نیکوان خوشتر رود دود

تو در دستی اگر دولت شد از دست
بحمد الله چو تو هستی همه هست

شکر لب هیچ از تو فارغ نبودی
دلش دادے بخدمت مینمودی

که در دولت چنین بسیار باشد
گهے شادی گهے تیمار باشد

شکنج کار چون برهم نشیند
بمیر د هر که در ماتم نشیند

کشاده روی باید بود هرچند
که پا و سر نباید هر دو در بند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چه ملکست این که چون ضحاک خونخوار
هم از پشت تو انگیزد ترا مار

ز شهوت پاره کز پشت راندی
عقوبت بین که چون بی پشت ماندی

بدین پشته منه بر پشت باری
شکم واری طلب نی پشت باری

بغیر این وستروں بین که رستند
که بر پشت و شکم چیزی نبستند

گرت عقلست بی پیوند میباش
هر آنچت هست ازو خرسند میباش

نه این ترزر خرسندی جهانیست
نه به زر آسودگی نز هت ستانیست

چو نانی هست و آبی پای درکش
که هست آزاد طبعے کشور خوش

بخرسندی برآور سر که رستی
بلاے محکم آمد سر برستی

همان زاهد که شد در دامن غار
بخرسندی مسلم گشت از اغیار

همان کهبد که ناپیداست در کوه
بپرواز قناعت رست زاندوه

جهان چون مار واقعی هیچ هیچ است
ترا آن به که زو در دست هیچ است

چو از دست تو ناید هیچکارے
بدست دشمنان میگیر بارے

چو در بندے بدان میباش خرسند
که تو گنجی بود گنجینه در بند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جهان میگفت کامد زنگی مست — سیاهی بر لبش مسمار می بست

زمانه با هزاران دست بی زور — فلک با صد هزاران دیده شد کور

شهنشه پای لرزانید زرین ؛ — نهاده بر دو سیمین ساق شبرین

بتی زنجیر مویی از میگون دست — بر زنجیر زرش بر مهره می بست

بشفقت ساقهای بند سایش — همی مالید و مے بوسید پایش

حکایتهای بهرانگیز مے گفت — که بر بانگ حکایت خوش تو اخفت

بهر لفظے دهن پر نوش میداشت — باواز شهنشه گوش میداشت

چو خسرو خفت کمتر شد جوابش — بشیرین در سرایت کرد خوابش

دو یار نازنین در خواب رفته — فلک بیدار و از چشم آب رفته

فرود آمد ز روزن دیو چهری — نبوده در سرشتش هیچ مهری

چو در زد خانه بر کالا همی جست — سریر شاه را بالا همے جست

ببالین شه آمد تیغ در مشت ؛ — جگرگاهش درید و شمع را کشت

چنان زد در جگرگاهش سر تیغ — که خون بر جست زو چون آتش از میغ

دگر شبها که بختش یار بودے
بیانگ چنگ و نی بیدار بودے

فلک هنگر چه سردی کردش این بار
بخون گرم شاهش کرد بیدار

پریشان شد چو مرغ تاب دیده
که بود آن سهم را در خواب دیده

پرند از خوابگاه شاه برداشت
یکے دریای خون دیده آه برداشت

ز شب میجیبت نور آفتابی
دریغا چشمش آمد در خرابی

سریرے دید سر بی تاج کرده
چراغی رو غنش تاراج کرده

خزینه در کشاده گنج برده
سپه رفته سپه سالار مرده

بگریه ساعتے شب را سیه کرد
بسے بگریست انگه عزم ره کرد

گلاب و مشک با عنبر برآمیخت
بران اندام خون آلوده میریخت

فرو شستش بگلاب و بکافور
چنان کز روشنی مے تافت آن نور

چو شه را کرده شد آرایشے چست
بکافور و گلاب اندام خود شست

همان آرایش خود نیز نو کرد
بدان اندیشه صد دل را گرو کرد

کس فرستادن شیرویه نزد شیرین و خواستن او

ز قلعه رنگی در ماه میدید ؛ چو در قلعه شد رنگی بخندید

بفرمودش برهم شهریاری کیانی مهدی از عود قماری

گرفت آن مهد را در تخته زر برازیده بمروارید و گوهر ؛

نهاد آن مهد را بر کتف شاهان بمشهد برد وقت صبحگاهان

طرفداران شده یکسر پیاده بگرد اگرد آن مهد ایستاده

قلم ز انگشت رفته بار بدرا بریده چون قلم انگشت خودرا

بزرگ امید خورد امید گشته بلرزانی چو برگ بید گشته

باواز حزین افغان برآورد که مارا مرگ شاه از جان برآورد

پناه پشت شاهان عجم کو ؛ سر و سالار شمشیر و علم کو ؛

کجا کان خسرو دنیاش خوانند گهی پرویز گه کسریش خوانند

چو در راه رحیل آمد روارو چه کسری و چه پرویز و چه خسرو

گشاده سر کنیزان و غلامان چو سروی در میان شیرین خرامان

کشیده سرمه اندر نرگس مست عروسانه نگار افکنده در دست

بدینسان تا کند فغان شاه ؛ چو مهد شاه در گنبد نهادند

بزرگان روی در روی ایستادند میان درست شیرین بنشیمند

بفرمانش درون آمد بگنبد در گنبد روی خلق بازست

سوی مهد ملک شد تیغ در دست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

در آورد آنگهی شه را در آغوش
لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

بنیروی بلند آوازه برداشت
چنان کآن قوم ز آوازش خبر داشت

که جان با جان و تن با تن بپیوست
تن از دوری و جان از داوری رست

زهی شیرین و شیرین مردن او
زهی جاندادن و جان بردن او

چنین واجب بود در عشق مردن
بجانان جان چنین باید سپردن

نه هر کو زن بود نامرد باشد
زن آن مردست کو با درد باشد

بسا رعنا زنا کو شیر مرد است
بسا مرد اکه با زن هم نورد است

سمومی بر دمید از راه بیداد
شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد

برآمد ابری از دریای اندوه
فرو بارید سیلی کوه تا کوه

ز روی دشت بادی تند برخاست
هوا را کرد با خاک زمین راست

بزرگان چون شدند آگه ازان راز
برآوردند حالی یکسر آواز

که احسنت ای زمانه وی زمین زه
عروسی زاید اما این چنین ده

چو باشد مطرب این رنگی و بوی
نشاید کرد زین بهتر عروسی

شنیدستم که افلاطون شب و روز
بگریه داشتی چشم جهانسوز

بپرسیدند ازو کین گریه از چیست
بگفتا چشم کس بیهوده نگریست

ز بهر آنکه جسم و جان دمساز
بهم خو کرده اند از دیرگه باز

جدا خواهند گشت از آشنائی
همیگریم بران روز جدائی

زهی خواهی شدن گردیده بازار
بسے بے برگی مشو کین ره دراز است

بپائے جان توانی شد برا فلاک
رہا کن سر بنه خاک بر خاک

مگو بر بام گردون چون توان رفت
توان رفت ار ز خود بیرون توان رفت

بپرس از عقل و در اندیش گستاخ
که چون شاید شدن بر بام این کاخ

چنان کز عقل فتوحی مے ستانی
علم بر کش برین کاخ کیانی

خرد پائے طبیعت بند پا یست
نفس یکتک چو سوهان بند سیاست

خرد شیخ البشیوخ راه تو بس
ازو پرس آنچه مے پرسی ز هر کس

سخن کز قول این پیر کهن نیست
بر پیران وبال است این سخن نیست

درین زرین حصار آن شد برومند
که از خود بر گرفت این آهنین بند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حصار چرخ چون زندان سرای است
کمر بسته بگردش اژدهائیست

چو بهمن زین شبستان رخت بربند
حریفی کردنت با اژدهائیست

گرت خود نیست سودی زین جدائی
نه زین هفت اژدها یابی رهائی

بجائی در چه باید ساختن جای
که غل بر گردنست و بند بر پای

چه داری دوست آن کش وقت مردن
بدشمن ترکسی باید سپردن

بحرمت شو کزین دیر سپیلی
شود عیسی بحرمت خر بسیلی

سلامت بایدت کس را میازار
که این بازار رستیز است بازار

ازان چیزش که در نشو نباتست
درختانرا و مرغانرا حیاتست

درخت افکن بود کم زندگانی
بدرویشی کشد نخجیر بانی

علم بفکن که عالم سنگ بستیست
عنان درکش که مرکب لنگ پاست

نفس بردار زین ناسه گلوتنگ
گره بکشای زین پاسه کهن لنگ

درین هستی که یابد نیستی زود
بباید شد بهست و نیست خشنود

مده گر عاقلی پرداز خود را
که گشتند از تو به صد بار خود را

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جگرها بین که در خوناب خاکست
ندانم کین چه دریای هلاکست

که دیدی کآمد اینجا کوس و پیلش
که برنآمد شبی کوس رحیلش

اگر در خاک شد خاکی ستم نیست
سرانجام وجود الا عدم نیست

درختی را که بینی تازه بیخش
کند روزے ز خشکی چار میخش

بهاریرا کند کشور فروزے
بباد شش برد هنگاه روزی

نظامی چند ازین گفتار خاموش
چه گوئی با جهان پنبه در گوش

شکایتهای عالم چند گوئی
بپوش این گریه را از خنده روئی

حکایتهاے این نه شیشه تنگ
همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ

مگر دریاے دور گرم کینه
شکسته گرد این سبز آبگینه

بده دنیا کمن کز بهر هیچت
دهد این چرخ پیچان ناف پیچت

ز خود بگذر که با این چار پیوند
نشاید رست ازین هفت آهنین بند

گل و سنگ است این ویرانه منزل
درو ماندست هر دل پاے در گل

درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ
نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ

خرامان گشته بر تازی سمندے
مسلسل کرده گیسو چون کمندے

بچربی گفت با او کامی جوانمرد
ره اسلام گیر از کفر برگرد

جوابش داد تا بے سر نگردم
ازین آئین که دارم برنگردم

سوار تند شد ز اسنجا روانه
برستندی ز دور بر و یک تازیانه

ز خواب خویش چون خسرو درآمد
چو آتش دود سے از مغز بیرون آمد

سه ماه از ترسنا کی بود بیمار
نخفتے هیچ شب زانده و دو تیمار

یکے روز از شراب تلخ شد تیز
بخلوت گفت شیرین را که برخیز

بیا تا هر جواهر خانه گنج
به بینیم آنچه از دلها بر درنج

ز گنج و گوهر و ابریشمینه
گزینیم آنچه خواهیم از خزینه

وزان بیمایگان نرا مایه بخشیم
روا نبود ازین روش پرایه بخشیم

سوے گنجینه رفتند آن دو همراز
ندیدند از جواهر بر زمین جاے

خریطه بر خریطه بسته زنجیر
ز خسرو تا بکنجسرو همے گیر

چهل خانه که اورا گنجدان بود
چهل زان آشکار ایک نهان بود

که شاهی کاردشیر بابکان بود
بچستی پیشوای چابکان بود

نوراز انجم وگردون خبرداشت
دراحکام فلک نیکو نظر داشت

زهفت اختر چنین آور دبیرون
که درچندین قران از دور گردون

بدین پیکر پدید آید نشانے
دراقلیم عرب صاحبقرانی

بمعجز گوش بالد اختر ان راه
بدین خاتم بود پیغمبران را

بدو باید که عاقل بگرود زود
که جنگ او زیان شد صلح او سود

چوشا نشه دران صورت نظر کرد
سیاست در دل و جانش اثر کرد

بعینه گفت کین شکل جهانتاب
سواری بود کان شب دید درخواب

چنان در کالبد جوشید جانش
که بیرون رفت معذور از استخوانش

بپرسید از پریدان جهان گرد
که درگیتی که دیدست اینچنین مرد

همه گفتند کین تمثال منظور
که دلرا دیده بخشد دیده را نور

نماند جز بدان پیغمبر پاک
کزو در مکه عنبر بوی شد خاک

مجد کاید ز خلقش گزیده است
زبانش قفل دانش را کلید است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گهے با سنگ خارا راز می گفت
گهے سنگش حکایت باز میگفت

حضورش گنج را ناچیز میکرد
نسیمش گنج بخشی نیز مے کرد

خلایق را ز دعوت جام درداد
بهر کشور صلاے عام درداد

بفرمود از عطا عطرے سرشتن
بنام هر یکے سطرے نوشتن

عرب را تازه کرد از خط جمالی
عجم را بر کشید از نقطه خالے

چو از نامه نوشتن باز پرداخت
ز بهر نام خسرو نامه ساخت

نامهٔ آنحضرت بجانب خسرو پرویز

سر نامه بنام پادشاهے
که بی جایست و بی او نیست جایے

خداوندیکه خلاق الوجود است
وجودش تا ابد فیاض جود است

قدیمی کاولش مطلع ندارد
عظیمے کآخرش مقطع ندارد

تصرف با صفاتش لب بدوزد
خرد گردم زند حالے بسوزد

اگر بر زاهدی کان در گمانست
بدوزخ در کشد حکمش روانست

مبین در خود که خودبین را بصر نیست
هنر بین شو که خود بینی هنر نیست

ز خود بگذر که در قانون مقدار
حساب آفرینش هست بسیار

زمین از آفرینش هست گردے
وز و این ربع مسکون آنچو دے

عراق از ربع مسکون هست بهرے
وزان بهره مدان این هست شهرے

دران شهر آدمی باشد ز هر باب
تو نے زان آدمی یکشخص در خواب

به بین تا پیش تعظیم اکهے چه
چه باشد در حساب این پادشاهے

بتر گیبی کز نیستان پایمال است
خداوندی طلب کردن محالست

گواهی ده که عالم را خدائیست
نه در جائی نه حاجتمند جائیست

خدائی کآدمی را سروری داد
مرا بر آدمے پیغمبرے داد

ز طبع آتش پرستیدن جدا کن
بهشت شرع بین دوزخ رها کن

چو طاوسان تماشا کن درین باغ
به پروانه رها کن آتشین داغ

مجوسی را مجو پردود باشد
کسے کآتش کند نمرود باشد

در آتش مانده این هست ناخوش
مسلمان شو مسلم گرد ز آتش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زگرمی آنچراغ گردن افراز
دعا را داد چون پروانه پرواز

عجم رازان دعا کسری درافتاد
کلاه از تارک کسری برافتاد

در عظمت معجزهٔ حضرت رسالت پناه ص

زمعجزهای شرع مصطفائی
بروآشفته گشت آن پادشاهی

سریرش راسپهر اززیر برداشت
پسر برکشتنش شمشیر برداشت

برآمد ناگه ازگردون طراقی
زایوانش فروافتاد طاقی

پدید آمد سموم آتش انگیز
نه گلگون ماند درآخر نه شبدیز

تبه شد لشکرش درحرب بلغار
عقابش راکبوتر زد بمنقار

درآمد مردی ازدرچوب دردست
بخشم آن چوب رابگرفت وشکست

بدوگفتا من آن پولاد دستم
که دینت رابدینداری شکستم

دران دولت زمعجزهای مختار
بسی عبرت چنین آمد پدیدار

نابرا از ابر نیسان درفشان تر
قوی پشت و گران نعل و سبک خیز
و شاق تنگ چشم هفت خرگاه
چو مرغی از مدین بر پریده
نموده انبیا را قبلهٔ خویش
چو کرده پیشوائے انبیا را
ازین گردابه چون بادِ بهشتی
برون رفته چو وهم تیز هوشان
فلک را قلب در عقرب دریده
مجرّه کهکشان پیش براقش
کمانزا استخوان پرگنج کرده
رحم بر مادران دهر بسته
ز رفعت تاج داده مشتریرا

نه باد از باد صرصر خوشعنان تر
برفتن دوربین و در شدن تیز
بدان خلقی شده پیش شهنشاه
با قصی الغایت اقصی رسیده
بتفضیل امامت رفته در پیش
گرفته پیش راه کبریا را
بساحلگاه قطب آورد کشتی
ز خرگاه کبود سبز پوشان
اسد را دست بر جبهه کشیده
درخت خوشه جوز اشتیاقش
ترازو را سعادت سنج کرده
ز حیض دختران نعش رسته
ربوده آفتاب انگشتر ثریا

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

محمد در مکانے بی مکانی — پدید آمد نشان بی نشانے
کلام سرمدے بی نقل بشنید — خداوندِ جہت را بی جہت دید
بہر عضوے تنش رقصی در آورد — ز ہر مویش دلش چشمے بر آورد
دران دیدن کہ حیرت حاصلش بود — دلش در چشم و چشمش اندر دلش بود
خطاب آمد کہ ای مقصود درگاہ — ہران حاجت کہ مقصود ست درخواہ
سرائے فضل بُود از حشو خالی — برات گنج رحمت خواست حالی
گنہگارانِ امت را دعا کرد — خدایش جملہ حاجتہا روا کرد
چو پوشید از کرامت خلعتِ خاص — بیامد باز پس با گنجِ اخلاص
کلے شد سرو قدری بود کامد — ہلالے رفت و بدری بود کامد
خلایق را برات شادی آورد — ز دوزخ نامۂ آزادی آورد
ز ما بر جانِ چون او نازنینی — پیاپے باد ہر دم آفرینی
جہانرا تو تیاسے دیدۂ خاکش — ہزاران آفرین بر جانِ پاکش
نظاسے ہان و ہان تازندۂ باشی — چنان خواہم چنان کامکندۂ باشی

قدم در نہ کہ چون رفتی رسیدی — ہمان پندار کین دہ راندیدی
اگر عیسی است صد بیمار جاوست — وگر برگ گلے صد خار باوست
بتلخے و بترشی شد جوانے — بصفرا و بسودا زندگانے
بوقتِ زندگی رنجور حالیم — کہ با گرگان وحشی در جوالیم
ولایت بین کہ ما را کو چگاہ است — ولایت نیست این زندان تباہ است
ز گرمابی چو آتش تاب گیریم — جگر در تری برف آب گیریم
چو آید مرگ با صد داغ حرمان — ز گرگان رفت باید سوی کرمان
چو ریزد برف از موی برف ریزیم — ہمہ در موی دام و دد گریزیم
بدین پایہ کجا شاید رسیدن — بدین پرتا کجا شاید پریدن
ستمگارے کنیم از بہر ہر کار — زہی مشت ضعیفان ستمگار
کسے کو بر سر موری ستم کرد — ہم از ماری قضای آن ستم خورد
بچشم خویش دیدم بر گذرگاہ — کہ زد بر جانِ موری مرغکی راہ
ہنوز از صید منقارش نپرداخت — کہ مرغے دیگر آمد کار او ساخت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

حال مصنف و پیکر تبت

اگر با این کهن گرگ خشن پوست
بصد سوگند چون یوسف شوی دوست

لباست را چنان برگا و بندد
که چشمی گرید و چشمی بخندد

چه پندارے کز نیسان هفت خوانی
بود موقوف چون تو استخوانی

بدین قاروره تا چند آب ریزی
بدین غربال تا کے خاک بیزی

نخواهد ماند آخر جاودانه
درین نه مطبخ این شش چارخانه

چو وقت آمد که وقت آید بآخر
نهانیها کنند از پرده ظاهر

نه بینی کرد این دوران کپینی
جز آن قالب که در قلبش نشینی

ازینجا توشه بر کانجا علف نیست
درانجا جوی کانجا جز صدف نیست

درین مشکین صدفهای نهانی
بسا درها که یابے ارمغانی

تو آئین خانه بینی دلآویز
نوائے او نوازشهای نوخیز

کهن کاران سخن پاکیزه گفتند
سخن بگذار مروارید سفتند

درنگ روزگار گونه گون کرد
کند رخسار مروارید را زرد

سخنهاے کهن زال مطراست
اگر زال زر است انگار عنقاست

ای ناپیدا

حرامم باد اگر آبے بے خورم خام
حلالے بر نیارم پختہ از کام

نخسپم شب کہ گنجی بر نسنجم
دری بی قفل دارد کان گنجم

زمین اصلم ازو بردن رنج
کہ از یکجو پدید آرم یکے گنج

زدانہ گر خورم مشتی زانبار
وہم وقتے دروون خرمنی یار

بران خاکے ہزاران آفرین باد
کہ گر مشتی خورد گنجی کشد پیش

کسی کو بر فضاے می برد شک
نفس بی آہ بیند دیدہ بی اشک

بیاگو شب بہ بین کان کند نم را
نگرداند زو دانا جان کند نم را

ہر آن کز دہن خواہم برآورد
زنم پہلو پہلو چند ناورد

بصد گونہ بسوزانم دماغی
بدست آرم بشبہا شبچراغی

فرستم تا ترا زو دار شاہان
جوی چندم فرستد عذر خواہان

چو یوزی بہ یوزدان دہد گنج
جفا برگاو گردون نالد از رنج

یے جز مردہ چون زندہ نباشد
ازو جز دام و دد فربہ نباشد

مرا ہم گوشۂ بی توشہ سازد
خراش چنگ را ناخن نوازد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بگوشی جام تلخیها کنم نوش
بدیگر گوش دارم حلقه در گوش

نگهدارم بچندین اوستادی
چراغی را درین طوفان بادی

زهر کشور که برخیزد چراغی
دهندش روغنی از هر دماغی

گر اینجا عنبرین شمعی دهد نور
زبادسردش افشانند کافور

بشکر زهر میباید خریدن
پس هر نکته دشنامی شنیدن

من از دامن چو دریا ریخته دُر
گر بیاتم ز سنگ طعنه تا پر

کلوخ انداخته چون خشت نمناک
کلوخ اندازئی ماکرده بر خاک

دهان خلق شیرین از زبانم
چو زهر قاتل از تلخی دهانم

چو گاوی در خراس افکنده یوبان
همه ره دانه ریزد دانه جویان

چو برقی کو نماید خنده خوش
غریق آب میسوزد در آتش

تو گنجی ابدل از باران چه نالی
که از باران نباشد گنج خالی

چو طاوس از بهشت آید پدیدار
بجاے حلقه در بانی کند مار

برین طاوس باران مهره باشند
که طاوسان و باران خواجه تاشند

چنین مهدی که ماهش در نقاب است | زمه بگذر سخن در آفتاب است
خریدندش بچندین دلپسندی | رساندندش بچرخ از سر بلندی
پذیرفتند چندان ملک و مالم | که باور کرد آن آید محالم
بسی چنین نورِ دنا بُریده | بجز مشک از هوا گردی ندیده
همان ختلی خرامِ خسروانی | سراپا زر و طوق کیانی
بتشریفم حدیث از گنج میرفت | غلام ازده کنیز از پنج میرفت
پذیر شهانگر در کار چون ماند | ستورم چون سقط شد با چون ماند
بدین افسوس میخوردم دریغی | بخود بر میزدم چون شمع تیغی
بناگه پیکے آمد نامه در دست | بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کانیک ازراه | بسی فرسنگ آمد مرکب شاه
ترا خواهد که بیند روزکی چند | کلیدِ خویشتر اگذار در بند
مثالم داد کین توقیع شاهست | همت شحنه همت تعویذ راهست
مثال شاه را بر سر نهادم | سجا بوسیدم انگه سر گشادم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

طرفداران زسفین تا بسر قند
بنو تبگاه درگاهش کمر بند

درش بر حمل کشور تا کشاده
همه در حمل بر حمل ایستاده

کفِ رادش بهر کف داد بهری
نگهی شهری و گاهی حمل شهری

بهشتی بزمش از بزم بهشتی
زحوضکهای می پر کرده کشتی

خروشش ارغنون از مالش چنگ
رسانیده بزیر زهره آهنگ

بریشم زن نوائی برکشیده
بریشم پوش پیراهن دریده

براوتار مغنی هر سرودے
برآهنگ دگر بربسته رودی

نوا ها مختلف در پرده سازی
نوازش متفق بر جان نوازی

غزلهاے نظامی راغزالان
زده بر زخمهاے چنگ نالان

گرفته ساقیان می برکفِ دست
شهنشه خورده می بدخواه بدمست

چو دلخوش گشت شه کاید نظامی
فرودش شادی اندر شادکامی

شکوهِ زهد را بر من نبخشد
نه زان پشمی که زاهد در کله داشت

چو فرمود از میان می برگرفتند
مدارای مرا پے برگرفتند

بری ناخورده از باغ جوانی | چو ذوالقرنین ز آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بدانديش | که باد آنچه اش ز بیجهان پیش
سه پایه بر فلک زد زین خرابی | نگذشت از پایه خاکی و آبی
کرا و را خاک داد از تنبه بندی | مبادا این تاجدار از گزندی
کرا و را ش رحمت گشت سایه | جهان بر وارثانش باد باقی
کرا و بی تاج شد تا جش رضا باد | سر این تاجدار از ابقا باد
خصوصا وارث اعمار شاهان | نظرگاه دعاے نیکخواهان
مویّد نصرت الدین کافرینش | ز نام او پذیرد نو زمینش
پناه خسروان اعظم اتابک | فریدون وار بر عالم مبارک
ابوبکر محمد کز سر داد | ابوبکر محمد باد از و شاد
بشاهی تاج بخش تاجداران | بدولت یادگار شهریاران
ستاره پایه بخت بلندش | فلک را بوسه گه سم سمندش
بدارایش هفت اختر برومند | بمولایش نه گردون کمربند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین نفیسه بهترین واوقات خوب ترین بطرز تازه ونو کتاب بلاغت و فصاحت اکتساب شیرین وخسرو من التصنیف شریف خدای سخن آفرین نادره خسرو شاعران شیرین سخن گنجینه پرداز کشور سخندانی وآئین طراز شهر نکته رانی مشکل کشای رموز دوازده علوم وجلا بخش مرایای روم هیات وبخوم مستشار خضر خجسته پی وبشیر مقتدای رنگین کلامان نازک خیال وروشنضمیر **شعر** نظامی که نظم دری کارد دری نظم کردن سزاوار اوست ✦ در مطبع فیض مجمع تخفه کشمیر سرینگر مبنی یگانه والا فطرتان دانش پسند وعمده خردوران هوشمند مجالس مجالس عاقلان زبردست ومویّد وموقر لطف الست اولین بانی مبانی مطبع واخبارات ممالک پنجاب اصل شناس هرفن وهرباب منشی صاحب الاطبع علی ارای

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri